

برای انقلاب کردن حزبی انقلابی احتیاج است. بدون یک حزب انقلابی، بدون حزب انقلابی ای که بر اساس تئوری انقلابی مارکسیزم-لنینیسم (- مائویسم) و به سبک انقلابی مارکسیستی - لنینیستی (- مائویستی) پایه گذاری شده باشد، نمی توان طبقه کارگر و توده های وسیع مردم را برای غلبه بر امپریالیسم و سگهای زنجیری اش رهبری کرد.
(مائوتسه دون)



ارگان مرکزی

حزب کمونیست افغانستان

سال 1372

ماه میزان

دوره دوم

شماره دهم

به پیش ! بسوی دنیای نوین !

یک ونیم سال قبل از امروز، موقعیکه صبغت الله مجددی، ممثل دولت اسلامی در آنوقت از مرز تورخم وارد کشر گردید، مرگ کمونیسم را در افغانستان اعلام نموده و با تبختر و تکبر نعره " الاسلام یعلو ولا یعلی " را سر داد. صرفنظر از اینکه این نعره حتی در همان موقع نیز آنچنانکه اسلامی ها و بویژه رهبران شان می پنداشتند فاتحانه نبود، امروز پس از گذشت یک و نیم سال امتحان عملی، ورشکستگی و ناکامی ایدئولوژی " اعلی " بیشتر از پیش آفتابی شده است. درین شکی نیست که به اصطلاح کمونیسم " خلقی ها " و " پرچمی ها " درمقابل با اسلام مجددی و شرکاء، شکل و شمایل عوض کرد و در یک پروسه استحالوی دو مرتبه ای از " دموکراسی خلقی " به " ایدئولوژی وطنی " و سپس به " اسلام ملی " مبدل گردید. اما از آن جایی که این پروسه بعنوان جریان سازش و تبانی میان دوطرف ارتجاعی براه افتاد و برعلاوه، " انقلاب اسلامی " از ابتدای " پیروزی بصورت جنگ خونینی میان " انقلاب اسلامی 8 ثور " و " انقلاب اسلامی 5 ثور " درآمد، پیروزی ایدئولوژیک اسلامی ها از همان روز های اول قدرت گیری شان در کابل، جدا مخدوش بود.

جریانات و وقایع یک ونیم سال گذشته، ضربات و صدمات سختی بر جاذبه ایدئولوژیک اسلامی ها در میان اقشار مختلف مردم وارد آورده و اعتبار و حیثیت ایدئولوژی اسلامی، بعنوان ایدئولوژی پیروزمند و بدیل مناسب و مفید برای کشور و مردمان کشور، و جای کمونیسم دروغین " شوروی ها " و مقلدین وطنی شان، بصورت جدی و گسترده ای مورد سوال قرار گرفته است. البته این جریان سالها قبل، در دوران جنگ مقاومت آغاز گردیده بود، ولی پس از نزول بالایی " انقلاب اسلامی " بر کابل، ابعاد تازه و بسیار شدید تری کسب نمود. سیر پیشرفت این ناکامی ایدئولوژیک اسلامی ها آنچنان عمیق و گسترده است که حتی پایه های اعتقادات مذهبی " ملت مسلمان " شروع به لرزیدن کرده است.

تفسیر و تطبیق ایدئولوژی اسلامی ها در عرصه سیاست، از سالها قبل و بویژه از یک و نیم سال به اینطرف، مملو از وحشی گری ها، جنایت کاری ها و کوردلی های قرون وسطایی بوده است،

آنچنان که در این عرصه ، کار از ناکامی و نافرجامی گذشته و به بدنامی و افتضاح کشیده است . این بدنامی و افتضاح پهنه وسیع و دامنه فراخی دارد .

اینها سرنوشت افغانستان را به بازی گرفته و موجودیت آنرا به خطر افکنده اند . کشوری که در هر وجه از سرزمین آن ، در مقابله با اشغالگران سوسیال امپریالیست ، سری بر زمین افتاد و حیاتی هدیه شد ، اکنون در دریای زهرآلود ملوک الطوائفی فیودالی بدست باند های اسلامی مختلف عملاً به پارچه های متعدد تجزیه گردیده و بسوی نابودی و تجزیه رسمی سوق داده می شود .

مردمانی که قربانی های بی همتا و فداکاری های عظیمی را در مبارزه علیه خرس های متجاوز و روباه های پیش بلد آنها متقبل شدند ، اکنون توسط باند های اسلامی سابقه دار و متحدین تازه مسلمان شده شان ، کیفر داده می شوند و جزا می بینند . این مجازات هیچ حد و مرزی ندارد و از محدوده های ارتجاعی ترین قواعد و ضوابط نیز فراتر می رود . حیثیت ، آبرو و عزت ، مال ، جان ، ناموس و همه چیز مردم مشمول این کیفر و جزا قرار می گیرد . شیوه های مختلف و تازه غارتگری ها ، ویرانگری ها ، شکنجه و کشتار ابداع گردیده و تجاوزات دد منشانه و حیوانی جنسی حتی بر پیره مردان اعمال می شود . آنچه در مورد زنان گفته می شود و به کار بسته می شود ، آنچنان شرم آور و ننگ آفرین است که کمتر مرتجعی در جهان جرئت اعمال و حتی جرئت اظهار آنرا می تواند داشته باشد .

رشته این بدنامی ها و افتضاحات دراز است و تمامی عرصه های سیاسی ، اقتصادی ، فرهنگی و اجتماعی را در بر می گیرد .

نظام اسلامی از تبیین و استقرار خود بعنوان یک نظام مدون و موزون عاجز مانده است و احزاب اسلامی مختلف تا حال نتوانسته اند حتی در خطوط کلی این نظام باهم به توافق برسند . ارتجاع آنچنان عاجز و درمانده است که نه تنها مشکلات کشور و مردم که حتی مشکلات خود را نیز نمی تواند بر طرف نموده و خود را مستقر سازد . کشمکش ها و درگیری های خونین و وحشیانه ای ذات البینی باندهای مختلف اسلامی ادامه یافته است ، هیچ فیصله ، جلسه ، قرارداد و سوگندی متمر ثمر نیفتاد و هیچ راه مسالمت آمیزی برای اختتام این درگیری ها در چشم رس قرار ندارد .

نوازش های محبت آمیز و بذل و بخشش های سخاوت مندانه و کریمانه اربابان در حق جیره خواران و دست پروردگان شان ، دیگر چیزی متعلق به گذشته است و اینها وقتی می بینند که در میان مستحقین درگاه اربابان به آخرین صفوف رانده شده اند مرتعش می گردند ، به اضطراب میافتند و به یاهه گوئی می پردازند و درین میان حتی به اربابان و پروردگان خویش نیز نا سزا و دشنام می نمایند . دست تمنا و کاسه گدائی شان پیوسته بطرف اربابان و دوستان شان دراز می گردند ، اما افتضاح شان بحدی رسیده است که حتی از میان اربابان و دوستان شان کمتر کسی حاضر است این دست را صمیمانه بفشارد و به آن کاسه چیزی ببندازد . در مقابل توده های مردم میرغضبان وحشی و خونریزی اند و در مقابل هم ، جنگاوران قهار و سرداران و سربازان پرنامه و آوازه ، اما در مقابل اربابان و دوستان خارجی شان (امپریالیستها و مرتجعین خارجی) گداهای مفلوک و مقهوری که از نظر ها افتاده اند و سهم شان سهم شغال .

ارتجاع اسلامی که از لحاظ ایدئولوژیک ناکام و از لحاظ سیاسی بدنام و مفتضح گردیده است ، نمی تواند برای مدت مدیدی بزور برچه و با سوءاستفاده از جهل و ناآگاهی و پراکندگی توده ها به سلطه ننگین و فلاکتبار خود ادامه دهد . امواج مبارزاتی قدرتمندی در مواجهه با استبداد و استثمار و غارتگری حاکم سربلند خواهند کرد و بحرکت خواهند افتاد . هم اکنون نشانه های بارزی ازین حرکت و جنبش در چشم رس قرار گرفته اند . اما کمونیستهای انقلابی به انتظار نمی نشینند که این امواج کاملاً سربلند نمایند تا بعداً بدنبال آن به راه بیفتند و یا در بهترین حالت سعی نمایند سوار بر پشت امواج براه افتاده بسر منزل مقصود برسند؛ که نمی رسند و نخواهند رسید . ما

پیشاپیش به استقبال امواج خواهیم رفت ، در قلب بحر ، در آنجایی که امواج توفنده و درهم کوبنده سر بلند خواهند کرد . ما باید این امواج را پیشاپیش شکل دهیم و دربراه افتادن هرچه استوارتر و زود تر آنها با تمام قدرت و توان کوشا باشیم ، تا یکبار دیگر قربانیها به هدر نروند و جان فشانیهها و بال گردن نگردند، کوسه هاونهنگ های خونریز نابود گردند و دنیای نوین به کف آید.
رفقا! دوستان !

ارتجاع ناکام و بدنام و اربابان برازنده خارجی شان ، سلطه و اقتدار شان را بر مردمان ما ، بر پایه های لرزان و متزلزل بنا نهاده اند . این سلطه و اقتدار محکوم است که نابود شود ، اما با دستن کامونیست های انقلابی و توده های انقلابی تحت رهبری آنها و دریک مبارزه خونین و سخت و دراز مدت ، بآب و روغن عمیق و نظاره دقیق و متداوم به دنیای نوین آینده به پیش !

خاطره تابناک سیزدهم میزان

روز سیزدهم میزان سال 1344 در تاریخ حیات سیاسی کشور ما از آنرو یکی از روزهای فراموش ناشدنی بحساب می آید و درچنین روزی پایه اولین جنبش متشکل انقلابی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی (در آن زمان مائوتسه دون اندیشه) یعنی " سازمان جوانان مترقی " تحت رهبری خط فکری رفیق شهید اکرم ریخته شد . تشکیل " س . ج . م " درکشور نیمه فیودالی - نیمه استعماری افغانستان ؛ کشوری که ارتجاع حاکم بر آن به سردمداری خاندان طلائی نمی خواست شعور اجتماعی و طبقاتی توده های زحمتکش بیدار شده و به " خواب ناز " آنها خللی وارد نماید، در کشوری که دیگر عمدتاً به ساحه تحت نفوذ سوسیال امپریالیزم شوروی تبدیل شده و باند " دموکراتیک خلق " حیثیت ستون پنجم این امپریالیزم نخواست را ایفا می نمود ، آنچنان شیپور با هیبتی بود که با وجود گذشت بیست و نه سال و ارتداد بسیاری از رفقای نیمه راه و دشمن شادکن ، هنوز هم ارتجاع نیمه فیودالی - نیمه استعماری با وجود جابجائی چندین حاکمیت در آن ، شبه مائوئیزم و خطر شعله ای ها را در همه جا مشاهده می نماید . " س . ج . م " با وجود کوتاهی عمر خط اصولی اش تأثیرات ژرف و دیر پائی روی جامعه از خود بجا گذاشت که نه تنها توده های زحمتکش و انقلابیون پاکباز از آن متأثر اند ، بلکه ارتجاع اسلامی 8 ثوری نیز که این قدر به توانمندی اش برای شکست دادن کمونیزم (؟ !) بخود می بالند در هر حرکت ضد خود از توطئه مائوئیست ها نامبرده و آنرا جدی تلقی می نمایند . چرا چنین است ؟ و دلیل دیر پائی تأثیرات مثبت این امر بالای دوست و دشمن در چیست ؟ و از آن چه درسهایی می توان استخراج نمود .

1- دلیل تأثیر عمیق و دیر پائی خاطره " س . ج . م " و جریان دموکراتیک نوین ، صرفنظر از اشتباهات و انحرافات آن عمدتاً در این است که درکشور نیمه فیودالی - نیمه استعماری افغانستان که استبداد خاندان طلائی بیداد می نمود ، هیچ نیروی رزمنده و فعالی که واقعا از منافع اساسی توده ها حمایت نموده و آنها را در مبارزه علیه نظام استبدادی و چاکران خلقی ، پرچمی و اخوانی آن فعالانه رهبری و سازماندهی نماید ، وجود نداشت . همین قاطعیت و اتکاء به توده ها در پرتو اتکاء به خط اصولی بود که " س . ج . م " و جریان دموکراتیک نوین را قادر نمود تا در مدت کوتاه بعد از تاسیس - در فاصله بین سالهای 44 - 1348 - به یک نیروی فعال مبارزاتی و حاضر در صحنه سیاسی کشور تبدیل شده و حضور خود را از بدخشان گرفته تا میمنه ، از مزار گرفته تا تاهرات ، از کُنر گرفته تا نیمروز و از هزاره جات گرفته تا قطغن به نمایش گذاشته و در همه جا اعتماد توده ها را بخود جلب نمایند . وقتی پای قاطعیت در مبارزه و اتکاء سازمان روی خط اصولی

بمیان می آید ، میتوان از همین دو عاملی که باعث چنین کسب اعتباری برای سازمان شده است نام برد . با این هم ، خوبست بدانیم که مهمترین جنبه های قابل تذکر خط اصولی بصورت مشخص چه بوده است تا متوجه شویم که باتکیه کردن یا تکیه نکردن بآن چه چیزی عاید جنبش انقلابی خواهد شد .

" س . ج . م " مسئله رهایی توده ها از چنگال نظام حاکم :

الف - " س . ج . م " با اتکاء به ایدئولوژی " م . ل . ا " و تحلیل از اوضاع سیاسی - اجتماعی کشور و درک حاکمیت نظام نیمه فئودالی - نیمه استعماری بر کشور ، راه رهایی خلق های کشور را از چنگال این نظام و سلطه امپریالیزم بخصوص سوسیال امپریالیزم شوروی ، در گرو پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین ارزیابی نموده و به پیروزی چنین انقلابی اصرار ورزید .

ب - برای به پیروزی رساندن چنین انقلابی به جای پیشنهاد راه های نو استعماری و به اصطلاح میان بر و آسان که عبارت بود از تبلیغ برای بوجود آمدن يك حكومت دموکراتیک از طریق مبارزات پارلمانی با بینش پیشبرد مبارزات قانونی و مسالمت آمیز در چوکات قانون اساسی دولت که از جانب دارودسته خلق و پرچم و گروههای اخوانی ارایه شده بود ؛ سیاست ارتجاعی که نه تنها خللی در بناء نظم کهن به وجود نمی آورد ، بلکه برعکس این بناء کهن و فرسوده را آرایش و پالش نموده ، باعث محکمتر شدن هرچه بیشتر زنجیرهای بسته شده در دست و پایی توده ها شده ، بردگی آن ها را طولانی و بدبختی آن ها را مضاعف می نمود ، راه مخالفت با این دموکراسی بازی قلابی و دموکراسی ارتجاعی را در پیش گرفته و بر ضد این دموکراسی بازی که در مرکز توجه آن مبارزه پارلمانتاریستی قرار داشت ، مبارزه جانانه ایرا پیشبرده و با فعالیت پارلمانتاریستی بایکوت نمود .

ج - به همین ترتیب " س . ج . م " برای پیشبرد مبارزه اصولی همه جانبه ، ضرورت افشاء نهاد هاوچهره های انحلال طلب و تسلیم طلب - اپورتونیست و رویزیونیست را فرموش نکرده و بمبارزه افشاگرانه فعالی علیه دارودسته خلق و پرچم و گروههای اخوانی مبادرت ورزیده و این مبارزه را تا آنجا می توانست به طرق مختلف به پیش برد .

" س . ج . م " که پیشبرد مبارزه علیه اپورتونیزم را بعنوان بخشی از مبارزه ضد امپریالیستی درک می نمود بخوبی می دانست که پیشبرد فعال این مبارزه ، بصورت افشاء تاکتیک های اپورتونیستها و در جریان فعالیت مداوم روزمره و با برخوردنرمش ناپذیر با این تاکتیک هاست که می تواند خود را بنمایش گذارد ، چنانچه رفیق شهید اکرم در جمع بندی از مبارزات ماه جوزا می نویسد : " تجربه چهارم جوزا نشان داد که اتخاذ موقف اصولی ونرمش ناپذیر در برابر اپورتونیستهای " خلقی " صد در صد صحیح بود . فقط آنگاهی که مرز عملی میان ما و اپورتونیستها کاملا آشکار و آشتی ناپذیر باشد ، می توان به بسیج هرچه وسیعتر تود ها نایل آمد سطح درک آنها از تئوری را بالا برد و شعور سیاسی آن ها را بیدار نمود و پرورش داد . مبارزه آشتی ناپذیر عملی در تاکتیک ، اینست راه صحیح بسیج توده ها " .

(از یادداشتهای رفیق اکرم مورخ 1348/4/2)

توجه به هر سه مورد مهم تذکر رفته در فوق نشان می دهد که " س . ج . م " در چه زمینه های اصلی و مهمی روی خط اصولی تکیه می نموده است . همین تکیه اش روی خط اصولی و مبارزه سازش ناپذیر با ارتجاع بود که چنین چنگی به دلها می زد و توده ها را در حمایت از موضع آن بر می انگیخت و در نتیجه دشمنی آشتی ناپذیر ارتجاع نیز از همین جا باو ی آغاز شد .

1- هشت ثوري ها و اظهار تشويش وترس آنها از مائونيست ها :

احزاب اسلامي بخاطر تقويت دولت اسلامي 8 ثوري نيمه فنودالي - نيمه استعماري خود و كمك به كارزار جهاني مبارزه ضد كمونيستي ، پيوسته تلاش خواهند نمود تا با سوء استفاده از عقايد مذهبي مردم و سطح نازل آگاهي سياس آنها از ضرورت مبارزه ضد كمونيستي حرف زده وبه موجوديت چنين خطري در کشور اشاره نمايند .

احزاب اسلامي براي پيشبرد اين هدف پليد خود اعمال ضد مردمی و جنايات و طنفروشان خلقي و پرچمي و بدار سوسيال امپرياليست آنها را به كمونيزم نسبت داده ، مي كوشند مائونيزم و كمونيزم انقلابي را نيز بدنام نموده و ذهنيت مردم را در مقابل مائونيستهاي انقلاب و خدمتگار صادق توده ها تحريك نمايند . برخلاف چنين ادعاها اگر بخواهيم به واقعيت ها ، برخوردار صادقانه نموده و واقعيتها را آنطوريكه هستند بازگونمائيم ، يقينا معترف خواهيم بود كه : راه كمونيستي يا راه رويونيستي اپورتونيستي ابدا يكي نبوده در هيچ مقطعي باهم هم جهتي و همناوي نداشته اند . برعكس تاريخ کشور ما و تاريخ آشتي و سازش امپرياليزم و رويونييزم بين المللي خواه روسي يا چيني ، البانائي يا ويتنامي وغيره شهادت مي دهد كه رويونيست ها ، اپورتونيستها و تسليم طلبان رنگارنگ و احزاب اسلامي گوناگون بدليل تباني ارتجاعي و نزديكي مواضع سياسي ايدئولوژيك شان توانسته اند با هم متحد شده و مشتركا عليه كمونيزم و منافع مردم عمل نمايند . ائتلافي بودن دولت 8 ثوري و خوش خدمتي انحلال طلبان با اين دولت و جناحهاي گوناگون آن خود بهتر از هر دليل و استدلالی به صحت گفته هاي ما و بطلان ادعاهاي احزاب اسلامي و دولت 8 ثوري حكم مي نمايد .

فرجام مواضع انحلال طلبانه

رفقاي نيمه راه و ضرورت مبارزه عليه آن :

تمام آن دسته ها ، گروهها و سازمانهاي كه از طريق بوجود آوردن انشعاب در " س . ج . م " و مبارزه عليه آن و مخالفت با خط اصولي آن بوجود آمده بودند ، با استدلال هاي پراگماتيستي كه خود از بوجود آمدن خلل در اعتقادات ايدئولوژيكي آنها و بي اعتقادي شان به " م . ل . م " منشاء مي گرفت و موعظه آنها به ضرورت احترام به " عقايد و ذهنيت مردم " ، " واقع بيني " و پيش گرفتن " سياست واقعي و مورد علاقه مردم " با هر تغيير اوضاع داخلي و بين المللي نه تنها با اعتقادات كمونيستي وداع و آنرا مورد سوال قرار دادند ، بلكه با آن ضديت و دشمني نيز نمودند . نتيجه منطقي چنين ضديتي باعث بدور افكندن درفش مبارزه انقلابي و ملي - دموكراتيک نيز شده و آنها را تاسطح خادمين مواضع اسلامي و مداحان " نظم نوين جهاني " به نظم دلخواه امپرياليستها تنزل داد .

براي ما مهم نيست كه اين انحلال طلبان و تسليم طلبان چه نامي بخود مي گذارند ، ما در موقع قضاوت آنها را از روي ناميكه خود آنها بالاي خود گذاشته اند ، بلكه از روي موضعگيري ها و فعاليت هاي روزمره آنها به قضاوت مي نشينيم . شايد برخي بدون اينكه روي ضرورت موضعگيري عليه دولت 8 ثوري و پيشبرد مبارزه عليه آن حتي حرفي به زبان آورند ، بنا بر پاره توهمات و خوشحال نمودن وجدان كاذب خویش ، خود را " م . ل . م " يا " م . ل . ا " بخوانند؟! با برخي ديگر دل خود را با دموكرات خواندن خویش و بلند كردن شعار " مبارزه براي دموكراسي و عدالت اجتماعي " خوشحال ساخته و براي تحقق يابي اين " دموكراسي و عدالت اجتماعي " به آستان امپرياليزم و موسسه خادم بدنام آن - موسسه " ملل متحد " - عرايض خود را تقديم نموده و با خشوع و خضوع خواهان مداخله آنها و برگذاري " لويه جرگه عنعنوي " در پناه توپ و تانك آنها باشند . با مانند برخي ديگر بابه رخ كشيدن ماسك اسلام خواهي و اسلام پناهي ، راه سعادت

خود را در برقراری يك دولت اسلامي " واقعي " (؟ !) سراغ نموده و هريك خود را مبارز و مرد معرکه میدان بدانند ! ! ولي ما همه این افراد و گروهك ها را كه بازمانده و تفاله اي از بخش هاي انحرافي منشعب شده از " س . ج . م " و جريان دموكراتيك نوین مي باشد ، ، س روتة يك كرباس ميدانيم و با وجود داد و فريادهاي مخالفت گرانه شفاهي و تحريري آنها به سبك اداره و روش دولت اسلامي 8 ثوري ، فعاليت هاي باصطلاح مبارزاتي و سنگر مبارزاتي آنها را در خدمت تحكيم پايه هاي همين دولت و نظام نيمة فئودالي - نيمة استعماري ميدانيم كه باعث فربه شدن ارتجاع اسلامي مي گردد . شايد فعاليت اين انحلال طلبان و تسليم طلبان بجاي تقويت جناح رباني، باعث تقويت جناح گلب الدين يا جناح " ظاهرخان ، بريك و دوستم " گردد و در نتيجه تحقق خواسته هاي آنها فضاي صلح بين جناح هاي از نيروهاي ارتجاعي و تضعيف يك جناح جنگ افروز ، جنگهاي فعلي خاتمه يافته و دولت " نظم و قانون " برقرار و صلح و آرامش در كشور اعاده گردد . باز هم دولت مستقر شده ، دولت متعلق به اين جناحها يعني دولت ارتجاعي اسلامي ، دولت متعلق به نظام نيمة فئودالي - نيمة استعماري دولت تفتيش عقايد بوده و به اين دليل همانند دولت كنوني باعث به زنجير كشيدن هرنوع حقوق اجتماعي ، مدني و سياسي مبتني بر آزادي بيان و عقايد خواهد بود . ولي رفقاي نيمة راه كه كنج عزلت و زندگي آسوده ننگين را بر مشكلات مبارزه انقلابي ترجيح داده اند ، همين خوش خدمتي به ارتجاع اسلامي و دشمني با مردم و راه انقلاب را مبارزه دموكراتيك و فعاليت ممكن " واقع بينانه " جا مي زنند ؟ ! به اين ترتيب آنهاي كه از موضع مردم و خط اصولي " س . ج . م " دور شده و با آن به دشمني برخاسته بودند ، باوجود ادعاي حمايت از منافع مردم در فرجام جاي خود را در صف مقابل مردم تعيين نمودند . بهترين راه گرامي داشت خاطره تابناك سيزدهم مييزان ، پافشاري روي مبارزه انقلابي تحت درفش حزب كمونيست افغانستان مي باشد ، بس :

به پيش درراه تقويت اين يگانه درفش تا به آخر انقلابي !

اداره ائتلافي و صدراعظم اسلامي ؟ !

طرح مسئله اداره ائتلافي از همان فردي پيروي ضد انقلاب 8 ثوري به عنوان يك واقعيت ننگين انكار ناپذير و داغ ننگي بر پيشاني مجريان آن كه همه دشمن مردم اند ، از جانب حزب كمونيست افغانستان مطرح گرديد ؛ ائتلافي كه بر پايه " تباني - تقابل " به وجود آمد ، بين قدرت هاي امپرياليستي و به خاطر تحقق " نظم نوين " دلخواه آنها استوار شده است .

ولي از آنجاي كه هيچ تباني نمي تواند به صورت مطلق وجود داشته باشد ، لذا درين ائتلاف وابستگي شان به امپرياليزم ، ارتجاع پاكستاني ، ايراني و سعودي خواهند توانست كارنامه بهتري از آنچه تا كنون انجام داده اند ، انجام دهند .

وقتي حزب كمونيست افغانستان عليه دولت ائتلافي 8 ثوري حرف ميزند، بهمين جنبه هايي از واقعيت ها و حقايق عطف توجه نموده و بااستناد به آن روي ضرورت ناگزيري تغييراوضاع بصورت انقلابي تكيه نموده، به پيش برد مبارزه جدي و شجاعانه عليه اين دولت پافشاري مي نمايد. درحاليكه نيروهاي ارتجاعي مثل حزب اسلامي گلب الدين و تسليم طلبان وقتي حرفي هم درمورد اداره ائتلافي به زبان ميآورند، يا صفحه اي رادرين مورد سياه مينمايند، منظور شان تحت فشار قرار دادن جناح نسبتا مسلط در دولت اسلامي، به منظور كسب امتياز براي گروه خود مي باشد . اگر به تبليغات حزب اسلامي گلب الدين در اين مورد توجه نموده ، بخواهم واقعيت برخورد منفعت پرستانه و مصلحت گرانه آنرا درك نمايم ، يقينا سير تغيير مواضع حزب اسلامي از يك

واقعۀ تا واقعۀ دیگر توجه ما را بخود معطوف خواهد ساخت و سرنخ بسیار مضبوطی را برای افشای بیشتر ماهیت آن بدست ما خواهد داد .

این حزب بنیادگرا که همانند رقیب جمعیتی خود ، عمدتاً خواهان برقراری سلطه گروه خود و مؤتلفین مطمئن خویش می باشد ، خود را در دفاع و برقراری کامل حاکمیت نظام نیمه فیودالی – نیمه استعماری متعهدتر از دیگران می داند ، یکی از مسایل مورد اختلافش با جمعیت اسلامی اینست که ، این حزب فکر می کند ، در صورت برقراری و تداوم حاکمیت جمعیت و شورای نظار ، تداوم سلطه حاکمیت شوونیستی طبقه حاکمه ملیت پشتون در خطر می افتد . اما گلب الدین با زرنگی می خواهد از بیان صریح موضع خود در مورد ترسش دراز دست رفتن این سلطه طفره رفته و آنرا رنگ اسلامی دهد ، تا بدین وسیله بتواند باسانی به هدف خود دست یابد . فریاد های گلب الدین و جریده شهادت در مورد " اداره ائتلافی " و موجودیت " کمونیست " ها به عنوان عامل " نفاق " و اسلامی نبودن دولت کنونی همه پوششی است برای پنهان کردن تشویش اصلی وی .

مخالفت ربانی و مسعود با گلب الدین و کوشش در مورد از دست ندادن وزارت دفاع ، خود از جهتی ناشی از تمایلات ناسیونالیستی ارتجاعی و شرمگین آنها بوده و بیانگر تلاش آنهاست در جلوگیری از برقراری سلطه کامل حاکمیت طبقه حاکمه ملیت پشتون . ولی ربانی و مسعود نیز بدلیل اعتقادات ایدئولوژیکی شان و تکیه بر بنیادگرایی ، بدامن اسلامی چسبیده و با استمداد از آن می خواهند با حریف شوونیست و بنیادگرای خود مقابله نمایند .

اگر جناح شوونیست با تکیه به اصول اسلامی ، خواهان پایمال نمودن حقوق حقۀ ملیت های تحت ستم کشور می باشد ، جناح ربانی و مسعود با وجود پاره تمایلات ناسیونالیستی ، بدلیل اعتقادات ایدئولوژیکی و اتکاء به بنیادگرایی ، ناسیونالیزم آنها در قالب یک ناسیونالیزم آغشته به سموم مذهبی درآمده و در حدود کسب اقتدار برای گروه خودشان محدود می ماند و در نتیجه از برسمیت شناختن حقوق ملیت ها سرباز می زند .

اما در مورد اداره ائتلافی و صدراعظم اسلامی مورد ادعای گلب الدین و جریده شهادت ، می توان گفت که : اگر هزار بار هم گلب الدین و جریده شهادت تلاش به خرج دهد تا حقایق ائتلافی بودن خود را کتمان نموده و گناه را بگردن ربانی و مسعود اندازد و فقط آن دو را ائتلافی جلوه دهد چیزی جز رسوایی بیشتر عایدش نخواهد شد . زیرا واقعیت ائتلافی بودن حزب چون اظهار من الشمس به همه روشن است . از آن گذشته آقای گلب الدین خود صدر اعظم یک دولتی است که بنا به اعتراف خودش آن دولت ، دولتیت ائتلافی .

اگر اصول حزب اسلامی به اصول ملی و وطن پرستانه مطابقت می داشت و اگر حزب اسلامی بجای کوشش در جهت سوء استفاده از عقاید سنتی مردم و پیش کشیدن اصول جنگ صلیبی و تکیه بر این اصول ارتجاعی ، به اصول ملی و وطن پرستانه اعتقاد حد اقلی پیدا می کرد ، در آن صورت قطعاً حاضر نمی شد در اداره ائتلافی ربانی – پرچمی پست صدراعظمی راعهده دار شده و قبل از آن تن به سازش و ائتلاف با تنی و غیره نمی داد. در حالیۀ حزب اسلامی و رهبری منفعت پرست و مصلحت گرایی آن ، نه تنها بعد از پیروزی ضد انقلاب 8 ثوری در اداره ائتلافی از سهم صدراعظمی بر خوردار است ، بلکه در زمان سلطه و حاکمیت رژیم دست نشانده و موجودیت قوای اشغالگرنیز با رژیم باصطلاح کمونیستی خلق و پرچم از طریق قوماندان های مشهور خود رابطه پروتوکولی داشته است ، که عبدالصبور فرید اولین صدراعظم دولت اسلامی از ولایت کاپیسا ، امر رسول فرمانده حزب از ولایت بغلان ، انجینیر نسیم (مهدی) فرمانده قدرتمند حزب از ولایت فاریاب که اکنون معاون اول شورای عالی و عضو اجرائیه جنبش ملی – اسلامی بوده و مغز متفکر این جنبش خوانده می شود و ... نمونه های بارز آن بشمار میروند.

به همین ترتیب ائتلاف گلب الدین - تنی در کودتای مشترک آنها علیه حکومت نجیب و مذاکرات شخص گلب الدین با وطنجار ، پاکتین و رفیع و " تسلیم شدن " وزارت داخله و قطعات نظامی مربوط به دارودسته خلقی ها به این حزب همه حقایق انکار ناپذیر و مشت کوبنده ای اند بردهن حزب اسلامی و جریده شهادت .

بالاخره ، برخورد حزب اسلامی با ملیشه های دوستمی بعد از یکسال واندي دادوفریاد را نمی توان در مقابل این حزب قرار داد. آیا همین حزب اسلامی و شخص گلب الدین نبود که می گفت : موجودیت ملیشه های خونخوار و جنایتکار راحتی برای يك لحظه هم در کابل تحمل نمیکنند و خواهان خلع سلاح کامل آنها بوده و خروج آنها را از شهر کابل مطالبه مینماید؟ چراکنون حزب اسلامی با چنین يك نیروی جنایتکار ابراز همدردی نموده و برایش تصدیق ملی و اسلامی بودن صادر می نماید آیا همین آقایون نبودند که ادعا مینمودند : آن ها با جمعیت و شورای نظر سر جنگ ندارند ، ربانی و مسعود برادران جهادی آنها می باشند ؟ جنگ آنها با ملیشه های دوستمیست ، ولی حال رشید دوستم بنابه ادعای جریده شهادت و گلب الدین با واقع بینی و درک حقایق از پهلوی ربانی و مسعود دور شده است ؟ ! و به این دلیل حزب گلب الدین جواز اسلامی برایش صادر می نماید ؟! از آقای گلب الدین می پرسیم چطور ممکن است خودت صدر اعظم اسلامی خوانده شوی که رهبری بالاتراز خودت غیر اسلامی و ائتلافی باشد ؟ کدام منطقی قبول خواهد نمود که وقتی در مقابل رهبری ای حلف اسلامی یاد کنی که آن رهبری در همان موقع و لحظه اسلامی بوده و بعدا بلا فاصله غیر اسلامی شود . آقای گلب الدین ما بر این باوریم که دولت ائتلافی 8 ثوری يك دولت کاملاً اسلامیست و خودت نیز به مسلمانی ربانی در شماره های ماه سنبله 72 اعتراف نموده ای و ما نیز شك و شبهه ای در مورد مسلمانی وی نداریم . ما واقعیت يك دولت اسلامی را بر اساس قوانین نافذ و مرعی الاجرا اسلامی آن مورد نظر داریم ، نه اینکه مثلاً فلان و بهمان زعیم و قاید آن دولت تاچه حدودی به اصول اسلامی برابر است یا خیر . زیرا بسیار ناممکن است برخی از قایدین مثل یزید مروان حصار ، هارون الرشید ، معتصم بالله و غیره که همه در وقت خود خلیفه المسلمین خوانده می شدند ، خود به برخی از اصول اسلامی چندان پابندی نداشتند ولی با وجود آن قوانین قابل تطبیق اسلامی بود و خود آنها نیز در تطبیق این قوانین بالای دیگران کوتاهی نمی کردند . اگر از نمونه های خیلی قدیمی که بگذریم مثال ظاهر شاه ، محمد داود و از آن هم بارزتر مثالهای تره کی ، امین ، ببرک و نجیب الله خیلی جالب اند . اگر به دوره زمامداری ظاهر شاه بنگریم ، وی با وجود تنفیذ قوانین اسلامی مطابق به فقه حنفی ، پیک شرابش را بدون هیچ پرده پوشی در مجالس زمامداران ممالک غربی و کشورهای پیمان وارسا بر میداشت ، در حالیکه تره کی ، امین و ببرک با وجود موضع رویزیونیستی و اعتقادات شخصی اته نیستی - منکر خدا بودن - در قوانین اساسی تصویب شده در زمان زمامداری آنها ، این موضوع پذیرفته شده بود ، که این قوانین با اصول اسلامی مطابق می باشد و حتی خود آنها پیوسته در نماز های عیدین و تراویح حضور بهم می رساندند و هیچ گاهی به نامسلمانی اعتراف نکرده اند . بحث نجیب الله دیگر کاملاً معلومست . وی بر علاوه تاکید بر موجودیت قوانین اسلامی خود ش نیز پیوسته می کوشید در تظاهر به مسلمانی ریکارد گلب الدین را بشکند .

ما همین های را که احزاب اسلامی مطابق به هدیایت بادران غربی خویش " کمونیست " و حکومت شان را " کمونیستی " می خواندند ، ابا کمونیست ندانسته ایم ، نه آنها اعتقاد کمونیستی داشتند و نه حکومت آنها ، حکومت های کمونیستی بود .

مادر تحلیلی فوق خویش در مورد اسلام بودن و نبودن يك دولت بصورت دقیق در عین انکاء به بینش کمونیستی خویش ، برای رو کردن دست احزاب ارتجاعی اسلامی ، توضیحات استدلال های اسلامی را نیز مدنظر داریم . ازین رو حق داریم بار دیگر تاکید نمائیم که : ما به اسلامی بودن

دولت رباني که گلب الدين صدر اعظم آن است شك و شبهه اي نداريم ولو آقاي گلب الدين منافقانه به اسلام رو آورده و از اسلام براي بقدرت رسيدن خود سوء استفاده نمايد . اين منافقت احتمالي موصوف جنبه تابع داشته و اهميتش در درجه دوم قرار دارد و مسئله حق " الهي " است تا حق " ابدی " و اين از اسلام بودن دولت 8 ثوري جوي هم کم نمي کند زیرا اصل موضوع ، موجود و مدون بودن قوانين اسلامي و تطبيق آن از جانب زعيم اسلاميست ، زعيمی که به مسلماني معترف باشد . از ظاهر شاه گرفته تا رباني تمام . " زعيم " هاي کشور ما خود قوانين را توشیح نموده اند که با وجود اختلافات موجود جزوي در بين قوانين آنها همه اسلامي بوده است در عين حال تمام اين " زعما " به مسلمان بودن خود اقرار داشته و در ملاء عام اين اقرار خود را پس نگرفتند .

در بين تمام اين حکومت ها و دولت ها ، دولت 8 ثوري در اسلامي بودن خود از هر لحاظ شرط و شروط اسلامي را پوره دارد ، از علم و اصول دين گرفته تا دستار و پکول از همين روبلافاصله بعد از برقراري ائتلاف و اعلام قوانين موقت فرمان به درون چهار ديواري خانه راندن زنان و به زنجير کشيدن تمام عقايد و افکار غير اسلامي و ممنوعيت و فعاليت علني و مخفي آنرا صادر نموده ، براي تحقق عملي آن شروع به بریدن دست ، سنگسار نمودن و به دار آویختن نمود .

نکته قابل توضیح دیگر اينست که : در قوانين اسلامي نیز همانند تمام قوانين طبقاتي متکي به نظام غير عادلانه ، مقام بزرگان و اشراف مورد حمايت قرار ميگيرد ، از همين رو وقتي با شرط و شروط زمان استقرار حاکميت احزاب اسلامي فرا رسيد ، آنها براي اصول اقتدار و استقرار حاکميت خویش با التکاء به جواز شرعي ، فتوای عفو عام و تالم را صادر و جنایت کاران خلقي و پرچمي را مورد نوازش قرار داده و با آنها ائتلاف نمودند ؟!

آقاي صبغت الله مجددي اولين ممثل دولت اسلامي نه تنها براي رشيد دوستم رتبه ستر جنرالي عطا ووي را مجاهد بزرگ خواند ، بلکه خواهان آزادي نجيب شده و آنرا نیز شامل اين عفو اعلام شده دانست . مولوي منصور براي رشيد دوستم لقب خالد بن وليد افغانستان اعطاء نمود و در آخر رباني نیز رشيد دوستم را با اعزاز خاصي پذيرايي نمود . آقاي گلب الدين که بنا بر دلايل و مصلحت هاي حزبي اش نمي خواست امتيازي براي جنبش ملي – اسلامي قايل شود ، بعد از برقراري تفاهم در مقابل موجوديت جواز شرعي سر تسليم خم نموده و جنبش ملي – اسلامي را عملابرسميت شناخت ؟!

در اخير وضاحت اين نکته را نیز ضروري ميدانيم که : وقتي حزب ما ائتلافي بودن دولت 8 ثوري را مورد انتقاد قرار مي دهد و از آن بعنوان لکه ننگي به دامن ننگين احزاب اسلامي ياد آوري مي نمايد ، معنايش اين نيز هست که اين احزاب نه صرفاً بنا بر مواضع سياسي – طبقاتي شان از ارتجاع نيمه فيودالي – نيمه استعماري و امپرياليزم حمايت مي نمايد ، بلکه مواضع ايدئولوژيکي آنها نیز وقتي با سياست گره خورده و آنها سياست را بر مبناي ايدئولوژي خویش سبک و سنگين مينمايند ، ايدئولوژي آنها از يك پديده صرفاً عبادتي و انفرادي بيک ايدئولوژي ارتجاعي و ضد مردمی تبديل مي شود و ائتلاف با هر دسته جنایت کاری راه توجیه تفسير خود را مي يابد . از همين روست که حزب ما طرفدار جدائي دين از دولت بوده و خواهان آنست تادین در امور سياسي مداخلت نه نمايد ، و فعاليت احزاب و سازمانها نه بر مبناي سلطه دين بر امور سياسي – اجتماعي ، بلکه بر مبناي اصول سياسي – اجتماعي و در جهت تامين منافع توده هاي زحمتکش و تامين و تحکيم حقوق حقه سياسي ، اجتماعي و اقتصادي آنها پيش برده شود ، تاجلو توجیه و تفسير و طغیان و جنایت کاراني مثل رباني ، گلب الدين ، مزاری ، سیاف ، خالص ، رشيد دوست ، پير ، حضرت ، مولوي محمد نبي و هم قماشان آنها گرفته شده و آنها اين فرصت را نيابند تا با سوء استفاده هاي شان از عقايد سنتي مردم و سطح نازل آگاهی آنها ، سياست ارتجاعي و سيادت ارتجاعي را قوام و گسترش دهند .

مرگ بر همه آنهاي که مي خواهند از دين و مذهب بعنوان وسيله اي براي فریب مردم و حصول مقاصد ارتجاعي خود سوء استفاده مي نمايند!

حکمتیار و مسئله ستم ملي

حکمتیار صدر اعظم دولت اسلامي خطاب به اعضاي شوراي مركزي و اراکين آن بيانیه اي ايراد نموده است که در شماره (17) جريده شهادت مورخ نهم ثور 1372 تحت عنوان " په اسلام آباد او مکه مکرمه کي دوي معاهده صرف د دي لپاره لاسليک کړي چي د جنگ فرصت ترلاسه کړي " درج شده است .

درين شماره وي درعين دفاع از موقف به اصطلاح اصولي خود وپيروي انقلاب اسلامي در پنجم ثور 71 با فتح کابل توسط مجاهدين حزب ، روي توطئه هاي غرب ، عمال کمونيزم و مجاهدينها انگشت انتقاد گذاشته ، آمادگي جمعيت را در امضا موافقتنامه اسلام آباد- سعودي ، کوششي براي بدست آوردن فرصت براي آمادگي براي تداوم جنگ ارزيابي مي نمايد . محور بحث درين بيانیه عبارت است از " افشاي تلاشهاي غير اسلامي مجاهد نما ها از طريق دامن زدن به مسئله نام نهاد ستم ملي و شونونيزم اعمال شونده از جانب پشتون ها " . وي در استدلال هاي خود گوي کوشيده است تا ريشه ستم ملي و حقيقت آن را براي سامعين خود روشن نمايد ؟!

براساس استدلال حکمتيار :

- نيروهاي کمونيستي تحت فرمان مسعود جنگ رادر 6 ثور عليه حزب اسلامي شروع نمود . متاسفانه اين ائتلاف نا مقدس زير پوشش مسئله زبان ، سمت و زير نام خواسته هاي " اقليتها " بوجود آمد .

- قدرت هاي خارجي مي خواستند افغانستان را بر اساس زبان ، سمت و مذهب تجزيه کنند و به همين خاطر از يك مدت درازي به اينطرف براي شعله ورساختن اين تعصبات اين سخنان رابه زبان مي آورند که دوصدوپنجاه سال پشتون ها حکومت نموده اند و حالا " اقليت ها " حاضرنيستند که حکومت پشتون ها را قبول نمايند .

- اين گفته ها از راديوي بي بي سي و صداي امريکاست . آنها مي خواهند افغانان نادان و بي عقل را تحريك نمايند تاذهنيت ملي گرائي ، قومي و تعصبات مذهبي را برانگيزند و وحدت ملي مارا ختم کنند و افغانستان را پارچه ، پارچه نمايند ، اقوام را بر خلاف همدیگر بجنگانند ، به نامهاي اقليت واکثريت ائتلاف ها بوجود آورند و به اين ترتيب نگذارند که درافغانستان يك حکومت مرکزي قوي بدست مجاهدين ساخته شود .

- بعد از خاتمه يافتن امپراطوري روسيه ديگر کمونيزم در مقابل غرب يك خطر به حساب نمي آيد ، بلکه برعکس احزاب کمونيستي در کشور هاي اسلامي و جهان سوم براي غرب نظر به ديگران وسيله اي بهتري مي باشد ، چرا که غربي ها در مخالفت با اسلام مانند اينها حزب و قوت منظم نداشتند که از آن استفاده مي کردند . درچنين مملکت ها فقط احزاب کمونيستي اند که غرب مي تواند از آن ها براي مخالفت با احزاب و تنظيم هاي اسلامي استفاده نمايد .

- مسئولين پنتاگون با الفاظ صريح گفته اند که ما حزب اسلامي را نگذاشتيم بقدرت برسد و اين را هم گفته اند که از ده مرد خطرناک تاريخ يکي اش گلب الدين است .

وي بعدا چنين ادامه مي دهد : " آيا براستي دوصدوپنجاه سال پشتون ها در افغانستان حکومت نمودند ؟ آيا براستي در افغانستان ستم ملي حاکم بود ؟ يك قوم بالاي قوم ديگر حکومت مي کرد . حقيقت اينست که در افغانستان حکومت يك خاندان بودنه حکومت يك قوم . نمي دانيم که چگونه کمونيست ها اين صحبت را مي نمايند . کمونيست ها هميشه مي گفتمند ، حکومت ها بنياد طبقاتي دارند و در باره افغانستان عقیده آنها اين بود که در اينجا نظام فئودالي حاکم است ، فئودال ها

حکومت می‌گردند، اینجا حکومت طبقاتی بود، ولی امروز آنها این شعار را رها کرده و ستم ملی را عنوان نموده اند... حقیقت اینست که اگر کسی از اوضاع اقتصادی و اجتماعی افغانستان معلومات کمی هم داشته باشد برای وی این مطلب آشکار خواهد بود که در افغانستان حکومت یک قبیله نبود، مظلوم ترین، نیازمندترین و فقیرترین مردم افغانستان در جنوب، شرق و غرب سکونت داشتند، در مناطق پشتون ها. زمین های آباد ما در شمال واقع اند و زمین های هم که در شمال آباد شده اند از مشرقی، کمر و از جنوب رفته اند. همین حالا در کمر مردم پوست می پوشند در جنوب و شرق شاید کلان ترین سرمایه داران آنهایی باشند که بیست یا سی جریب زمین دارند. در تمام این سمت ها آنطور نفری پیدا نمی شود که صاحب دوصد جریب زمین باشد. اما در شمال کسانی یافت می شوند که 2، 3، 4 و 5 هزار جریب زمین دارند. و برای یکنفر داشتن ده جریب، 25 جریب و صد جریب زمین حرف معمولی است. همین پشتون ها بودند که به شمال رفتند و جنگل ها را آباد نمودند. همین حالا اگر به شمال بروید، مردم غریب کمر را می بینید که در جنگل ها مصروف آباد نمودن جنگل بوده، پتی و پلوان می سازند. انسان تصور نمی تواند که درین جنگل ها کسی بتواند شب و یا روز بگذراند... مردم کمر حالا جای ندارند که برای خود در کمر خانه بسازند... حاجی صاحب کشمیر خان برایم گفت حال ما حیران هستیم اگر مردم دره شیگل پس به دره خود بیایند چطور آنها را می توانیم جا بجا نمائیم... نشانه ستم ملی اینست که در آنجا سلطه یک زبان و فرهنگ و کلتوریک قوم و سلطه آن در بازار و اقتصاد برقرار باشد... بیایید ببینیم که در افغانستان کدام زبان مسلط است، حقیقت اینست که زبان مشترک، زبان دری است، از یک هم به دری صحبت می کند، هزاره، ترکمن، بلوچ و پشتون هم... من بیست سال قبل که به ننگرهار آمده بودم به زبان پشتو صحبت کرده نمی توانستم. حقیقت این است که زبان دری در افغانستان مسلط است. همین حالا اگر به مرکز لغمان، ننگرهار، سرخورد، ارگون، گردیز و بازار های خوست بیینید، تمام بازارها در دست دری زبانهاست، درحالیکه ساکنین اینجا تماما پشتون هاست... این بسیار سفاهت و نادانی است و این فریب خوردن توسط استعمار است اگر کسی قبول نماید که در افغانستان ستم ملی وجود داشته و حکومت در دست پشتون ها بوده است. (تکیه از ماست)

از مجموع مطالب فوق، به دلیل محدودیت صفحات نشریه، فقط به برخی مطالب با اختصار اشاره نموده، عمدتاً توجه را پیرامون مسئله ستم ملی و برداشت ما از آن معطوف می‌نمائیم:

- ما در شماره های قبلی روی ائتلافی بودن حکومت آقای ربانی و اپوزیسیون اسلامی آن اشاره نموده و در عین حال اینرا تذکر داده بودیم که هدف از تبلیغات ضد کمونیستی این مرتجعین از یک طرف نسبت دادن جنایات خلقی ها و پرچمی ها به کمونیسم بوده و از جانب دیگر پوشاندن مواضع ارتجاعی خودشان و انداختن گناه جنایات شان بر گردن کمونیسم می باشد!!

- اما در مورد نقش احزاب کمونیست در کشورهای تحت سلطه و کشورهای اسلامی مسئله فروپاشی شوروی باید توضیح دهیم که:

اولاً - قبل از فروپاشی سوسیال امپریالیسم شوروی، وقتی گرباچف تیوری پروسترویکا و گلاسنوست - سیاست باز و بازسازی - خود را مطرح و خواهان برقراری مناسبات بهتر با امپریالیستها و در پیشاپیش آنها امپریالیزم آمریکا شد، رقابت بین ابر قدرتها جای خود را به تباری خالی نمود. از همین زمان در مناسبات بین نوکران شوروی و نوکران غرب نیز تغییرات در افغانستان با پیش کشیده شدن مشی " مصالحه ملی " از جانب نجیب، شکل و هویت خود را در قالب متارکه های وسیع بین قوماندان های مجاهدین و دولت و به رسمیت شناختن سلطه قوماندانها بر مناطق تحت کنترل شان از جانب دولت باز یافت.

حزب اسلامی و جمعیت اسلامی به دلیل داشتن امکانات بیشتر برای دستیابی به قدرت نظر به هر تنظیم دیگر تلاش نمودند تا در پروسه " آشتی ملی " سهیم شده و پروتوکل هائی با جناح هائی از دولت دست نشانده امضاء نمایند که چون آفتاب بر همگان روشن است .

ثانیا - برای کمونیست های راستین یعنی " م . ل . م " ها از سی و پنج سال قبل حساب رویونیست های خروشچفی و طرفداران آنها به عنوان خائنین به انقلاب ، مردم و آرمان کمونیزم روشن شده بود . ازین رو رقابت بین سوسیال امپریالیزم شوروی و بلوک غرب را رقابت بین دو نیروی ارتجاعی می دانست . حالا که این رقابت جای خود را به تباری داده است و دیگر سوسیال امپریالیزم شوروی و بلوک شرق به بخشی از تاریخ گذشته تبدیل شده اند ، هیچ جای تردیدی نیست که بین بقایای پیروان این رویونیست ها و امپریالیستهای غربی و طرفداران آنها تباری وجود داشته باشد و آنها مشترکا علیه منافع خلقها با هم به زدو بند بپردازند . چنانچه در افغانستان ائتلاف خلقی ها و پرچمی ها عمدتا با این دو حزب (جمعیت اسلامی و حزب اسلامی) شاهد انکار ناپذیری برای صحت گفته فوق ماست .

ولی هیچ کمونیست انقلابی ای نه در دیروز و نه در شرایط کنونی ، نه در افغانستان و نه در دیگر کشور های تحت سلطه و کشورهای امپریالیستی با امپریالیستها بخاطر مخالفت با منافع مردم و مردم متحد نشده اند و نه متحد خواهند شد . زیرا کمونیست های انقلابی خادم مردم زحمتکش اند و خود بخشی از آنها . درحالیکه احزاب ارتجاعی اسلامی و رویونیست هاحامی نظام های نیمه فئودالی - نیمه استعماری و سرمایه داری وابسته بوده و ازین موقف حمایت می نمایند . و یک توجه مختصر به خط و مشی پیشنهادی پالیسی های حکومت گلب الدین کاملاصحت این گفته هارائید می نماید .

ثالثا - این درست است که کمونیستها با او هام و خرافات مذهبی سر سازش ندارند و آنرا تریاک و افیون دانند ، ولی معنای این موضع گیری ابداء به آن معنا نیست که کمونیست ها به عقاید مردم احترام نگذاشته و با مردم خود دشمنی می نمایند .

کمونیست ها نمی خواهند سلطه دین بر دولت و جامعه حاکم بوده و با برقراری دولت مذهبی هر نوع حقوق زحمتکشان پایمال گردد . ولی به آزادی عقاید احترام داشته و مانع از آن نه خواهند شد تا مردم آزادانه به نیایش و انجام مراسم مذهبی خود بپردازند . این احزاب اسلامی مرتجع اند که نه تنها حاضر به قبول آزادی عقاید و بیان نیستند ، بلکه تحمل حتی یک فرد آزادمش ولو بیغرضی را نیز ندارند .

احزاب ارتجاعی اسلامی که ما متیقین هستیم بسیاری رهبران آنها منجمله آقایی حکمتیار ، خود به اصول اسلام اعتقاد راسخ ندارند ، به دلیل مساعدت اوضاع داخلی و بین المللی و به دلیل موقف طبقاتی ارتجاعی شان در مبارزه برای استحکام نظام قرون وسطائی و نیمه فئودالی - نیمه استعماری از عقب ماندگی سطح فرهنگی ، سیاسی و اجتماعی مردم سوء استفاده نموده و با تظاهر به اتکاء به مسایل عقیدتی و دامن زدن به آن می خواهند از آب گل آلود ماهی مطلوب خود را صید نمایند !!

رابعا - در مورد خدمتگذاری بهتر به غرب می توان با تاکید گفت که : احزاب ارتجاعی اسلامی بخصوص احزاب ارتجاعی اسلامی موجود در کشور ما ریکارد قایم نموده اند . عجب دیده درائی و بیشر می و قیحانه ایست که کسانی مثل گلب الدین نیز خود را مخالف غرب و امپریالیزم آمریکا جا میزنند ، درحالیکه از برکت حمایت فعال همین غربی ها و مالش و پالش آنها که فرومایگانی چون گلب الدین این چنین بزرگ شده و خود را پهلوان معرکه میدانند؟!

با همین مختصر توضیح می پردازیم به اصل بحث حکمتیار :

مسئله ستم ملی ، ستمی ها و شوونیست ها :

وقتی پای بحث ستم ملی بمیان میآید ، ما این ستمگری را در دو بعد مشاهده می نمائیم ، ستم ملی امپریالیستی و ستم ملی اعمال شونده بالوسیه طبقه (طبقات) حاکمه یک ملیت بر سایر ملیتهای مسکون در یک کشور .

- ستم ملي امپرياليستي : از آنجاي كه افغانستان يك کشور نیمه فئودالي - نیمه استعماري مي باشد. لذا از لحاظ سياسي واقتصادي، اجتماعي و فرهنگي نمي تواند بدليل سلطه جهاني سرماييداري و امپرياليزم مستقل و منكي بخود باشد . امپرياليزم نظام سرماييداري نه صرفا از طريق تجاوز مستقيم و لشكر كشي ها ، بلكه عمدتا از طريق صدور سرمايه ، مبادله غير عادلانه کالا و خريد نيروي كار ارزان و... در پيوند و زدوبند با طبقات حاكمه نیمه فئودالي و بورژوازي كمپرادور و بروكرات ، بالاي مليتها و اقليت هاي ملي ساكن درين کشور ها ستم نموده و آنها را با اين زنجير مي بندد . به عبارت ديگر موجوديت ستم ملي امپرياليستي جزئي از ساختار نظام نیمه فئودالي - نیمه استعماري مي باشد و هيچ کشور نیمه مستعمره - نیمه فئودالي وجود ندارد كه به زنجير سرمايه بين المللي و امپرياليزم بسته نشده باشد

- ستم ملي ملیت حاکم : بر علاوه ستم امپرياليستي ، همانطوريكه ذكرش رفت ، ستمگري ديگري نيز وجود دارد كه توسط طبقه (طبقات) حاكمه ملیت حاکم بر ساير ملیت ها و اقليت هاي ملي اعمال مي گردد و همانند ستم ملي امپرياليستي و در پيوند با آن جز لاینفكي از ساختار اقتصادي - سياسي و اجتماعي نظام نیمه فئودالي - نیمه استعماري حاکم بر جامعه محسوب مي گردد . طبقه حاكمه شونيبستي كه خود نماينده اصلي نظام نیمه فئودالي - نیمه استعماري حاکم بر کشور ماست ، پيوسته منحيث خدمتكار وفادار امپرياليزم در سرکوب نمودن خلقها و ملیت هاي تحت ستم و منقاد ساختن آنها به اطاعت از نظم امپرياليستي ، مهره معتمد آنها بشمار رفته است . در کشور افغانستان درست از همان زماني كه سلسله مغولي هرات از ميان رفت ريشه هاي ستمگري طبقه حاكمه پشتون ها نطفه بسته است زيرا در فاصله ميان انقراض سلسله مغولي هرات و به قدرت رسيدن هوتگي ها و بعدا دراني ها ، افراد متعلق به اقوام و قبائل مختلف پشتون كه در خدمت دربار هاي صفوي و مغول ها در ايران و هند درآمده بودند ، با دست يافتن به مقام هاي عالي نظامي تيول يا جاگير هاي وسيع و بي شماري در مناطق مربوط به اقوام و قبائل غير پشتون چه در هند و ايران و چه در محدوده جغرافيايي امروز افغانستان بدست آوردند. وقتي احمدشاه ابدالي به قدرت رسيد باز هم بر تيول آنها افزود و اقوام و قبائل ديگر پشتون را نيز صاحب تيول نمود كه ذكر برخي از آن ها به خاطر تسكين خاطر مبارك حكمتيار مفيد خواهد بود !

1 - " از مطالعات هانري راولنسن در دفاتر ديوان احمد شاه ابدالي معلوم مي شود كه وي در تقسيمات قبلي نادر افشار تجديد نظر نموده املاك قندهار رابه شش هزار قبيله تقسيم كرد و به موجب يك تقسيم نامه جديد به سران عشايير مختلف ابدالي بصورت جاگير (تيول) داده، آن ها را مكلف ساخت تا در برابر آن در حدود شش هزار نفر رابه تقسيم آتي براي خدمات حربي آماده داشته باشند. در نتيجه سران مذکور كه اكنون وظيفه لشكري نيز بدست آورده بودند به كلمه سردار كه عنوان يكي از درجات لشكري ايران بود نيز ممتاز شدند در حاليكه بزرگان ساير اقوام مانند سابق خان ناميده مي شدند .

اسم قبیله ابداليها	اندازه تقریبي جاگیر به قلبه	تعداد افراد ابواب جمعی برای خدمت	اسم قبیله غیر ابدالي	اندازه تقریبي جاگیر به قلبه	تعداد افراد ابواب جمعی برای خدمت
پوپلزائي	965 قلبه	806 نفر	توخي	14 قلبه	1061 نفر
الکوزائي	1040 "	815 "	هونک	10 "	507 "
بارکزائي	1018 "	907 "	داوي	5 "	45 "
عليزائي	661 "	819 "	کاکر	56 "	30 "
نورزائي	868 "	1169 "	ترين	25 "	729 "
اسحق زائي	257 "	635 "	براهوي	-	518 "
خوگيائي	163 "	473 "			
ماکو	123 "	100 "			
	5195 قلبه	5710 نفر		110 قلبه	2890 نفر

اگر به چارت بالا توجه شود برای براهوی - شاخه ای از ملیت بلوچ - هیچ زمینی داده نشده ولی آنها مجبور بوده اند (518) نفر ابواب جمعی برای خدمت حربی از طریق خوانین خود به سلطنت احمد شاه ابدالی آماده داشته باشند ، درحالی که مثلا خوانین اسحق زائی با داشتن (257) قلبه جاگیر (635) نفر ابواب جمعی آماده حرب می داشته اند .

2- احمد شاه ابدالی وقتی دختر عالمگیر ثانی را برای شهزاده تیمور ده ساله به زنی گرفت ، الماس کوه نور و " سرهند " بحیث جهیزیه دختر شهزاده تیمور داده شد !!

3- برای تیمور شاه و خوانین چهاردوروبرآن حکمرانی هائی بر بخشی از سند ، پنجاب ، ترکستان، خراسان ، سیستان ، هرات و... همراه باتیول های وسیع نیز از برکت همین سلطه سیاسی و پادشاهی رسیده است ، نه از برکت سلطه زبان و یا کاروزحمت شباروزی اقتصادی .

4- بخشیدن مناطق باصلاح باغی هاو مخالفین برای خوانین اقوام پشتون و سرلشکر ها پدیده ای بود که دامنه آن در زمان امیر عبدالرحمن نیز منقطع نشده ؛ قساوت و تبعیض عبدالرحمن خانی تا زمان نادرشان وبعدا تاحکومت 7 ثوری خلقی ها وپرچمی ها نیز امتدادیافت ، واکنون شوونیستهای اسلامی نیز برای تداوم این تبعیض از خود جدیت وپشتکار ارتجاعی بخرچ می دهند .

توجه به چهار بحث فوق نشان می دهد حتی از همان ابتداو مراحل آغازین دستیابی به حاکمیت تا دوره حکومت عبدالرحمن خانی اداره امور حاکمیت بالوسیله اتحادیه های قومی اقوام وقبایل پشتون پیش برده می شد و هنوز آن ها به هویت ملی خود منحیث یک ملیت آگاهی نداشتند .

بحث ستم ملی از دید کمونیستی ، به هیچ صورت بحث سلطه کامل و مطلق یک ملیت بر سایر ملیتها نیست . بحث بر سر اینست که طبقه حاکمه ملیت پشتون ، به دلیل سلطه سیاسی خود بر کشور از موضع شوونیستی و ستمگرانه به تمام قضایای سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی وفرهنگی برخوردار می نماید. چنانچه بر پایه این سالیست شوونیستی از یک ها و هزاره ها حق استخدام شدن در وزارت خارجه را نداشتند، در اردو نمی توانستند به رتبه بالا ترازتولی مشری وکنک مشری دست یابند . وزرا ووالی ها ، ولسوال ها و حتی علاقه دارها نیز از پشتون ها انتخاب می شدند . اعضای مجلس سنارا عمدتا پشتون ها تشکیل می دادند . اکثریت پارلمان نیز مثل شورای اهل " حل و عقد " مجاهدین از آن پشتون ها بود. زبان رسمی و رسم الخط رسمی کشور از زمان به قدرت رسیدن خاندان طلائی پشتو ودری بود ، آموزش زبان پشتو در مکاتب ، ادارات دولتی و حتی موسسه های تولید متعلق به دولت اجباری بود . روسای بانک ها تماما از پشتون ها بود . سرمایه دار های بزرگ ، فنودال های بزرگ تقریبا همه پشتون بودند . از همه مهمتر به دلیل متراکم بودن سرمایه به شکل سرمایه بیروکراتیک که در دست دولت بود ؛ دولتیکه حاکمیت طبقه ملیت پشتون در آن محرز بود ، بزرگترین و بیشترین سرمایه جامعه در اختیار آنها قرار داشت . در سمت شمال از یک ها وترکمن ها به حاشیه و در کنار دریای آمورانده شده اند، درحالیکه زمین های حاصل خیز و دارای آب کافی چه در ولایت میمنه ویا جوزجان و چه در ولایت مزار، سمنگان ، بغلان ، قندوز و حتی ولایت تخار عمدتا از آن خوانین پشتون می باشد .

اگر به همین ولایات مسکونی گلب الدین - غزنی و قندوز- توجه نمائیم ، بهترین زمین های غزنی از آن خروتی هاواندرهاست ، درحالیکه درقندوز نیز خانواده نایب شیرخان ، نازک میرخیل ، سرور توبره کش ، خوانین کله گاو و جنگل باشی ، صافی های ملرغی ودکان آدم خان ، حاجی گلستان خیل و وکیل قدوس خیل ، ناصری ها و ... بهترین زمین ها را در اختیار دارند .

طبقات حاکمه ملیت پشتون پیوسته کوشیده اند برای حفظ همین امتیازات وتحکیم سیادت خود ، تیوری ارتجاعی برتری ملیتی خود را به خورد هم ملیتی های خود داده و آنها را به آله دست خود تبدیل نمایند . ولی هیچ طبقه حاکمه به دلیل برخوردار طبقاتی وتکیه بر منافع طبقاتی خود و محدودیت های موجود درجامعه نمی تواند ، تمام هم ملیتی های خود را تا سطح قنودال ،

سرمایدار و تکنوکرات و ... ارتقاء دهد زیرا بقاء موقعیت وی مستلزم تقسیم جامعه به طبقات استثمارگر و استثمار شونده، ستمگر و ستمکش را حکم می نماید. ازینرو بدون هیچ تردیدی زحمت کشان پشتون ساکن در جنوبی و مشرقی همانند سایر زحمتکشان ملیت های دیگر در ردیف فقرا قرار داشته زندگی تحت فقر را می گذرانند.

بناء اعتراف طبقاتی بودن دولت افغانستان و حاکمیت نظام نیمه فیودالی - نیمه استعماری، به هیچ صورت با تئوری ستم ملی و موجودیت سلطه شوونیستی طبقه (طبقات) حاکمه ملیت پشتون در تناقض قرار نمی گیرد. بلکه هردو - طبقاتی بودن نظام کشور و موجودیت سلطه شوونیستی - بعنوان دو پدیده ارتجاعی واقعیت دارند که باید در اثر مبارزه فعال توده ها و تامین وحدت داوطلبانه و برادرانه همراه با حقوق مساوی از بین برده شوند.

اما بحث موجودیت ستم ملی و شوونیسم اعمال شونده بر ملیت های تحت ستم، بحثی در خود و برای خود نبوده، از جانب حزب ما به این منظور مطرح شده است که برای به پیروزی رساندن کامل انقلاب دموکراتیک نوین تنها نشان دادن درست تمام موانع طبقاتی و ستمگرانه همراه با راه حل اصولی آنها ضروریست، بلکه نشان دادن راه حل اصولی ستمگری ملی و رفع شوونیسم نیز حایز اهمیت جدی می باشد. ازین رو حزب کمونیست افغانستان تنها بر ضرورت از بین بردن تمایزات طبقاتی و سرنگونی سلطه طبقات نیمه فئودالی - نیمه استعماری تاکید می ورزد بلکه بمنظور تامین وحدت داوطلبانه و برادرانه بین ملیت های ساکن در کشور، حق تعیین سرنوشت هر ملیت را بدست خودش تا سرحد جدایی برسمیت می شناسد.

برسمیت شناختن این قانون " م . ل . م " یعنی قبول حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدایی، کاملاً با مطالبات اصولی حزب ما در شرایط فعلی، یعنی تاکید روی تامین وحدت داوطلبانه با حقوق مساوی مطابقت دارد. ازین رو حزب ماروی چنین وحدتی تاکید می نماید.

در نقطه مقابل دیدگاه کمونیستی ما، دو دیدگاه ارتجاعی قرار دارد، یکی دیدگاه، متعلق به گلب الدین و همپالگی هایش و دیگری دیدگاه حزب وحدت اسلامی، جنبش ملی - اسلامی و متباقی ستمی هاست که شامل دیدگاه و نظریات بقایای طرفداران طاهر بدخشی و حتی پرچمی های متعلق به ملیت های تحت ستم نیز می گردد.

- دیدگاه شوونیستی مثل دیدگاه گلب الدین اولاً: موجودیت سلطه شوونیستی دوقرنه طبقه (طبقات) حاکمه ملیت پشتون را مطلقاً انکار نموده و حتی آنها را تحت ستم نیز جلوه می دهد.

ثانیاً: از واقعیت وجودی ملیت های مختلف در کشور انکار نموده، موجودیت آنها را تا سرحد اقلیت های ملی تنزل می دهد، تا پای این تئوری خود صحنه گذارند که: 85 و 90 فیصد نفوس افغانستان را پشتون ها تشکیل می دهند و متباقی اقلیت ها بوده و از کشورهای دیگر مهاجر شده و سرزمینی با خود نیاورده اند، یعنی سکنه بومی این سرزمین نیز بشمار نمی روند؟!!

ثالثاً: افرادی مثل گلب الدین، سیاف، خالص و مانند آنها باتکیه بر سلطه دین بردولت و موجودیت یک دولت خالص اسلامی، حتی حاضر نیستند با وجود قبول واقعیت موجودیت " اقلیت " های ملی در کشور به این " اقلیت ها " حقوق حد اقل قایل شوند. در واقع شوونیست ها و دیدگاه مشورتی با زیر پا گذاشتن تمام خواسته های ملیت های تحت ستم و سرکوب تمایلات حق طلبانه آنها می خواهند، سلطه طبقاتی و سلطه شوونیستی خود را مستحکم و متداوم سازند!

- دیدگاه ناسیونالیسم ارتجاعی، برعکس دیدگاه شوونیستی، دامنه سلطه شوونیسم طبقه (طبقات) حاکمه ملیت پشتون را بر تمام ملیت پشتون وسعت داده، تمام پشتون ها را متهم به تجاوز به حقوق ملیت های دیگر تصور نموده و علم دشمنی علیه تمام آنها را برمی افرازد، تا ازین طریق در عین تحکیم سلطه ارتجاعی نظام نیمه فئودالی - نیمه استعماری، برای تقویت پایه های خود شان منحیت طبقات ارتجاعی فیودالی و بورژوازی کمپرادور در دام ملیت های خود شان بیشتر چانس

داشته باشند. این برخورد ارتجاعی با زیر پا گذاشتن تمایزات طبقاتی و نفی آن باعث تشدید دشمنی بین خلق های ملیت های مختلف می گردد که شوونیست ها باعث آن شده اند. فرجام چنین برخوردی نمی تواند جز به ضرر خلق ها و به نفع نظام نیمه فئودالی - نیمه استعماری تمام نشود. در رابطه با بحث فوق این موضوع را باید بخاطر سپرد که مبارزات ملیت های تحت ستم و کوشش آنها برای دستیابی به حقوق شان بحثی از مبارزه عادلانه ملل برای دست یابی به حقوق شان بوده و قابل پشتیبانی است، در حالیکه اصرار بر بقاء سلطه شوونیسم یک عمل ارتجاعی بوده از جانب هر که مطرح شود، قابل تائید نمی باشد.

ستم ملی و مسئله زبان :

حکمتیار برای اثبات ادعای خود مبنی بر اینکه یک قبیله یا یک قوم در افغانستان سلطه نداشته است، ابتدا به کم زمین بودن حتی کلانترین سرمایه داران پشتون ساکن در جنوب و شرق اشاره نموده و بعد از بیان تشویش آقای کشمیر خان در جابجا ساختن مجدد باشندگان دره شیگل در صورت عودت آنها به زادبوم آبائی شان از نقش پشتون ها در آباد ساختن زمین های سمت شمال تذکری داده و از شرایط طاقت فرسای زندگی آنها در جنگل ها اظهار تعجب می نماید. در عین حال حکمتیار سلطه شوونیستی را به سلطه زبان مربوط دانسته، زبان دری را زبان مسلط می خواند. اولاً: برای تصحیح گلب الدین باید گفته شود که، بحث بر سر سلطه یک قبیله یا یک قوم نیست. نباید قبیله و قوم را به جای ملیت عوضی گرفت. قبیله و قوم اجزاء درون یک ملیت بشمار می رود و به هیچ صورت مساوی ملیت نمی باشد.

ثانیاً: پیش کشیدن بحث مجرد سلطه زبان دری بدون مشخص کردن تعلق آن به کدام ملیت ساکن در افغانستان به معنی آب در هاون کوبیدن است. از آن جای که گلب الدین قادر نیست هیچ ملیتی غیر از ملیت پشتون را بیابد که بتواند اتهام شوونیست بودن را بر آن وارد نماید، لذا به ناچار بحث سلطه زبان دری را پیش می کشد.

ثالثاً: زبان دری خود زبان دربار و طبقات حاکمه بوده و تفاوت آن با زبان های تاجیکی، هزاره گی، پنجشیری و غیره روشن است و گویندگان درباری و اشراف آن همیشه دیگر لهجه های فارسی موجود در کشور و گویندگان آن را تحقیر نموده اند.

رابعاً: نه در افغانستان و نه در کدام کشور تحت سلطه دیگر، دولت مطلقاً در دست یک خاندان نبوده و نمی تواند باشد. شاید یک خانواده مثلاً در افغانستان، خانواده های متعلق به درانی ها (تیمور شاه و پسرانش)، سدوزایی ها (برادران وزیر فتح خان) و محمد زائی ها (نادرخان و برادر هایش) نقش های مهم و کلیدی ای را در دستگاه حاکمه در اختیار داشته اند. ولی تمام این خانواده ها همانطوری که قبلاً هم تذکر دادیم در اساس به اتکاء شان به خوانین و متنفذین اقوام و قبایل پشتون یعنی در قالب اتحادیه های قومی و از طریق جلب حمایت فعال و گسترده این اتحادیه ها حاکمیت را در دست گرفته و آنرا دوام داده اند. به همین دلیل وقتی حمایت چندین قبیله مهم و اتحادیه قومی از سرمثلاً شاه زمان دور شده و به دور شهزاده همایون و شاه محمود حلقه می زنند شاه زمان شکست می خورد، قضیه شکست امرائی چون امیر دوست محمد، شیر علی، محمد افضل، عبدالرحمن خان و امان الله چیزی جز کم شدن جانبداری این خوانین و متنفذین و اتحادیه های قومی و جانبداری آنها در مخالفین آنها نبود.

خامساً: تحت تاثیر بودن زبان پشتو و عدم انکشاف لازم آن نه ناشی از تحت سلطه بودن ملیت پشتون و در حاکمیت قرار نداشتن طبقه حاکمه آنها، بلکه ناشی از محدودیت تاریخی و عقب ماندگی مفرط فرهنگی ناشی از آن، خیانت به طبقات حاکمه خود این ملیت در حق این ملیت و

موجودیت سلطه مناسبات قبیلوی ، چوپانی و کوچی گری و سروکار حاکمان آنها به زبان دری نهفته می باشد . از جانب دیگر در مورد واقعیت سلطه زبان دری باید گفت که : زبان دری که در سده هشتم میلادی از درهم آمیزی زبان پهلوی با زبان های محلی با ختری ، سغدی و تخاری در خراسان و ماوراء النهر بمیان آمده بود ، رسم الخط عربی را در کار گرفته و سیله موثری شد برای نشر علوم ، معارف و حفظ فرهنگی و پیشرفت تمدن و شناساندن دین اسلام در این سامان . با مرور زمان این زبان در قسمت شرق جهان اسلام حیثیت زبان رسمی و درباری ، علمی ، بازرگانی و اسلامی را کسب نمود ، به طوریکه مراسلات رسمی و دولتی در ساحه وسیعی از استانبول تا دکن با این زبان صورت می گرفت و تالیفات مهم در آن بعمل می آمد . باین ترتیب زبان دری به زبان مهمی برای همه اهالی و ملیت های ساکن کشور افغانستان تبدیل شد . زیرا قبل از سلطه طبقه حاکمه اقوام و قبایل پشتون ، سلطه مغول ها ، ازبک ها هم که بر قرار بود ، آنها نیز همانند طبقات حاکمه پشتون در راه اشاعه زبان های خود زحمت کشیدن را گوارا ندانسته و به زبان دری گفتگو و حتی شعر می سرودند و شاعری می کردند .

سادسا : برخلاف فرموده گلب الدین که ادعا دارد : نشانه ستم ملی همانا سلطه یک زبان است ؛ ستم ملی در اساس مستقیما از سلطه سیاسی طبقه (طبقات) حاکمه ملیت حاکم پشتون ناشی می شود که در تداوم خود سلطه اقتصادی و فرهنگی را نیز در پی داشته است . ولی تامین سلطه فرهنگی منجمله تامین سلطه زبان پدیده ای یک شبه نیست . تا آنجا که طبقه حاکمه ملیت پشتون می توانسته اند در راستای تامین این سلطه از پیشبرد هیچ گونه کوششی باز نیایستاده اند که سیاست افغان سازی و " هرکه از افغانستان است ، افغان است " یک نمونه کوچک آن می باشد .

- در مورد واقعیت سرمایه داری های کلان شرق و جنوب کشور :

درین مورد باید گفته شود که ، لازمه سرمایه داری بودن و سرمایه دار شدن ، داشتن زمین های بسیار نمی باشد. شاید سرمایه داران دلال بسیاری یافت شوند که زمین بسیار کمی با هیچ زمینی نداشته باشند . ولی بحث بر سر تراکم سرمایه بیروکراتیک در دست طبقه حاکمه ملیت پشتون است که قبلا به آن پرداختیم . از جانب دیگر آنطوریکه گلب الدین ادعا می نماید سرمایه داران و فنودالیهای متعلق به ملیت پشتون در مشرقی و جنوبی زمین کمی دارند قطعا با واقعیت منطبق نیست . چنانچه در همین مشرقی در زمان حاکمیت خلقی ها " اصلاحات ارضی " صورت گرفت و در جنوبی نیز جنگلات و کوههای جنگل به خوانین و فنودالی ها تعلق دارد . در لوگر ، وردک ، گردیز و حتی جاجی و کنرونورستان نیز زمینداران و فنودالان وجود دارند که کمتر از چند صد جریب زمین ندارند و لی بر علاوه این زمین ها ، بسیاری از این فنودالها در شمال زمین هایی به مراتب بیشتر از اندازه زمین " معمولی " ایکه حکمتیار از آن حرف می زند خواهند داشت .

امادرجه سلطه سیاسی و اقتصادی خوانین و منتفدین محلی موجود در مشرقی و جنوبی نه عمدتا مربوط به درجه زمینهای در دست داشته شان درین محلات، بلکه به درجه نفوذ قومی و قبیلوی و درجه سلطه اقتصادی و سیاسی مجموعی آنها محاسبه می گردد. مسئله ایکه حکمتیار اصلا به آن نمی پردازد با وجودیکه 20 یا 30 جریب زمین به مقیاس کل کشور برای یک نفر امتیاز جدی ای بشمار نمی رود. با اینهم در ولایاتی که مردم آن حتی جایی برای سرپناه ندارند - اعتراف خود گلب الدین از زبان کشمیرخان - داشتن همین مقدار زمین نیز خود از کلانترین امتیازها بشمار می رود. در مورد مسئله ستم ملی و اعمال سلطه شوونیستی بحث امکانیت کم و یا بیش فلان و بهمان منطقه اساسا در میان نیست که گلب الدین حق داشته باشد با اتکا به واقعیت کم زمین بودن مناطق شرق و جنوب کشور گویا بتواند حقیقت سلطه شوونیسم اعمال شونده را کتمان نماید . بحث بر سر سلطه

سیاسی - اقتصادی و بالاخره سلطه اجتماعی و فرهنگی طبقه حاکمه ملیت پشتون است ، طبقه حاکمه ایکه از غرب گرفته تا شمال و از شرق گرفته تا جنوب سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی و فرهنگی اش محرز می باشد و همین حالا نیز مبارزه حادی حتی از طریق پیشبرد جنگ های خانمانسوز در بسیاری مناطق کشور برای حفظ همین سلطه شوونیستی و تداوم آن در جریان است که هیچ ابلهی با ارایه دلایل شوونیستی خود نمی تواند واقعیت این جنگ ها را برای حفظ و تداوم این سلطه شوونیستی انکار نموده و آن را تخطئه و توطئه غرب وانمود سازد !

حل اصولی مسئله ستم ملی نه در انکار و سرکوب تمایلات حقوق طلبانه ملیت های تحت ستم بلکه در قبول واقعیت وجودی این مسئله و اعتراف به آن در عین ابراز آمادگی برای حل قطعی و کامل این مسئله از طریق برسمیت شناختن حقوق آنها و اعطای این حقوق می تواند نهفته باشد . مسئله ای که شوونیست ها هیچگاه تا هنوز حاضر به قبول آن نبوده اند. از اینرو حل واقعی و اصولی این مسئله از توان گلب الدین و حواریون آن بالاست .

اما در مورد پرابلم کنرو دره شیگل :

اگر حاجی کشمیر خان و دیگر قوماندان های کنر زمین های به زور گرفته شده از نورستانی ها و پشه ای ها را برای خود آنها مسترد و حقوق و خواسته های آنها را قبول نمایند . اگر زمام امور اقتصادی اینگونه محلات را همانند سایر محلات کشور نه از موضع شوونیستی و برپایه قانون جنگل ، بلکه برپایه برسمیت شناختن حقوق نورستانی ها و پشه ای ها و برپایه یک سیاست اقتصادی واقعا مردمی و متکی بر مردم پیش برده بتواند، هیچ اشکالی وجود ندارد که اهالی دره شیگل بعد از عودت دوباره شان به دره شیگل و به خانه و کاشانه های خود شان آنقدر با مشکل مواجه شوند که حتی امکان جابجا شدن دوباره آنها در خانه های خود شان مشکل و ناممکن باشد؟! ولی واقعیت مسئله اینست که دیگر نه تنها خانه های اهالی آواره شده بلکه خانه ها و زمینهای بسیاری از اهالی فقیر و مخالفین این تنظیم ها توسط قوماندان ها و آمرینی چون کشمیر خان ضبط و خریده شده است ، ازین رو برای اهالی اصلی ساکن درین مناطق حال جایی برای بودوباش وجود ندارد . از جانب دیگر گلب الدین باتردستی باین مسئله چنین رنگ و روغن می دهد که ثابت نماید نه تنها دردیروز بلکه در شرایط فعلی نیز پشتون ها مجبوراند خود را در مناطق شمال جابجا نمایند و زمین های آنها را تصاحب ؟!

از جانب دیگر با قاطعیت می توان گفت : با پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان سرزمینی که به تناسب نفوسش زمین قابل زرع بسیاری دارد ، جایی کافی برای زندگی و کارکردن برای همه آنهايي وجود خواهد داشت که نتوانسته اند در مناطق خود ، زمینی برای کشت بدست آورند . ولی سیاست و خط و مشی ارتجاعی صدراعظم افغانستان چطور می تواند از مسئله زمین و دهقان حرفی به زبان آورد ، چه رسد به ارائه راه علاج اصولی تمام مشکلات آنها و سایر توده های زحمتکش این کشور .

- در مورد آباد سازی زمین های سمت شمال :

در مورد آباد سازی زمین های سمت شمال توسط پشتون ها و شرایط طاقت فرسای کار در جنگل ها نیز برخورد حکمتیار جانبدارانه و شوونیستی می باشد .

1 - اینکه یک دهقان و کارگر زراعتی چه پشتون باشد و چه متعلق به ملیت دیگر ، باید این را پذیرفته که همه آنها صرف نظر از تعلق ملیتی شان توسط ملاک ها و فنودال های ملیت های مختلف استثمار شده و تحت ستم آنها قرار می داشته باشند . ولی گلب الدین مسئله را اینطور نمی تواند مطرح نماید . زیرا وی حاضر به قبول دیدگاه طبقاتی و استثمار دهقان توسط ملاکان و

فیودال ها نمی باشد . وی در بحث خود عمدتاً به خاطر گریز از پرداختن به واقعیت سیاست اسکان و جابجایی ناقلین و خوانین پشتون در مناطق غیر پشتون ها در سمت شمال و دلایل سیاسی نهفته در این عمل ، مسئله را بگونه ای مطرح می نماید که توگویی دهاقین و کارگران کشاورزی ملیت پشتون را اهالی بومی محل به زور به چنین کاری واداشته باشند . درحالیکه اصل بحث بر سر سیاست ارتجاعی قانون ناقلین و اسکان دادن آنها در سمت شمال و دادن بهترین زمین ها به خوانین و منتفذین اقوام و قبایل پشتون می باشد که طبقات حاکمه برای سرکوب ملیت های دیگر و منقاد نگهداشتن آنها دست به چنین اقدامی زده اند . در غیر آن حکومت می توانست برای همین پشتون ها در سمت غرب در قندهار ، هلمند و فراه زمین بدهد ؛ زمین های که حتی جنگل های غیر قابل سکونت نیز نبودند و آب کافی هم داشتند . حتی همین حالا قسمت وسیعی از این زمین ها غیر قابل زرع باقی مانده است.

- گلب الدین ، پنتاگون و واقعیت ده مرد خطرناک تاریخ :

اینکه پنتاگون مانع بقدرت رسیدن گلب الدین شده و نمی گذاشته است که وی بقدرت برسد را با واقعیت کنونی صدراعظمی حکمتیار و پیام های تیریکی به آن رفت و آمد سفرها بشمول سفیرهای آمریکا ، انگلیس و غیره بکابل و وعده هرگونه همکاری به این حکومت مقایسه نمائید تا صحت و سقم ادعای وی معلوم شود . از این گذشته اگر به سیر تکامل حزب اسلامی و پانزده سال اخیر نظر اندازیم می بینیم که همین غریب ها و نوکران منطقوی آنها بودند که گلب الدین و حزب وی را از هر لحاظ کمک نمودند تا به یک حزب قدرت مند و درنده تبدیل شود ، وقتی این حزب در نتیجه شکست های پی در پی بعد از برقراری دولت اسلامی داشت هر چه بیشتر منزوی و رانده می شد ، همین غریب ها و نوکران منطقوی آنها بشمول دولت هم شرقی و هم غربی ایران با پا درمیانی و تحمیل توافقنامه " اسلام آباد - مکه " بر دیگران نه تنها مقام صدارت ، بلکه سرپرستی وزارت داخله را نیز به وی محول نمودند .

مسئله ازهرتنظیم صرف یک چوکی وزارت درموردحزب اسلامی به بادهورافت، زیراحزب اسلامی بر علاوه چوکی صدارت و سرپرستی وزارت داخله، وزارت مخابرات را نیز در بغل گرفته است .

اما در مورد داستان ده مرد خطرناک تاریخ بدون تردید گلب الدین از زمره ده مرد خطرناک تاریخ چون شاه شجاع ، سردار محمد یعقوب ، عبدالرحمن خان ، نادر خان ، تره کی ، امین ، ببرک و نجیب بشمار می رود و همانند آنها دستش تا مرافق در خیانت و جنایت آلوده می باشد .

هكذا در آخر بدنیت در مورد ادعای گلب الدین در ندانستن زبان مادری اش تا بیست سال قبل تذکر بدیم : چنین ادعای از جانب وی به معنی خندیدن به ریش خودش می باشد . زیرا فردی که در یک خانواده فیودال پشتون به دنیا می آید ؛ خانواده ای که زنان آنها به دلیل محصور بودن در چهاردیواری خانه نمی توانند جز به زبان پشتو صحبت نمایند ، چطور ممکن است این جناب اگر طفولیت خود را در خانواده گذرانده باشد ، زبان مادری خود را نداند. ادعای ندانستن زبان مادری اش ناشی از توسل به دروغ و جهل سازی ای می باشد که مذکور همیشه در همه مسایل آنرا مبداء رجوع خود قرار میدهد ، زیرا گلب الدین خود در شیادی ، تزویر و دروغ گویی و منافقت سرتاج مرتجعین اسلامی به شمار می رود.

مروري بر نشرات ضد دولتي

اعلاميه اي از " جبهه متحد ملي " :

اعلاميه " جبهه متحد ملي " به مناسبت سيزدهمين سالگرد شهادت مجيد کلکاني منتشر گرديده است . اين اعلاميه را در اصل بايد اعلاميه " ساما " به حساب آورد. در واقع " ساما " ويا بهتر گفته شود بقايي " ساما " پس از سيزده ماه سکوت در مقابل ضد انقلاب 8 ثوري ، از طريق اين اعلاميه و بنام " جبهه متحد ملي " مواضع خود را بيان نموده است . دليل اين گفته ما خيلي روشن و آفتابي است . پس از خروج قواي " شوروي " از افغانستان در همان موقعيکه " قيوم رهبر " حيات داشت ، " ساما " با يکي در گروه کوچک و معدودي از منفردين سياسي ، جبهه اي را بنام " جبهه رهائي بخش ملي " ايجاد نمود و اعلاميه آن را منتشر نمودند . با انتشار اعلاميه اين جبهه ، در حقيقت آنچه بنام " جبهه متحد ملي " خوانده مي شد از ميان رفت . پس از انتشار اعلاميه " جبهه ملي رهائي بخش " ديگر اسمي از " جبهه متحد ملي " برده نشد و " ج . م . ر " حد اقل در سطح نشست ها و گفتگوها ميان اعضاي آن و انتشار يکي دو اعلاميه ديگر به موجوديت خود ادامه داد . اما بلافاصله پس از ترور " قيوم رهبر " بازماندگان وي در " ساما " جبهه ملي رهائي بخش را كاملا نادیده گرفته و نام " جبهه متحد ملي " را دوباره علم کردند . از آن زمان تا حال ديگر کسي از موجوديت و ياعدم موجوديت " جبهه رهائي بخش " سخني به ميان نياورده است .

روشن است که " جبهه متحد ملي " علم شده توسط بازماندگان " قيوم رهبر " که پس از مرگ وي صورت گرفته است ، مشمولين غير سامائي " جبهه ملي رهائي بخش " را شامل نيست . بناء براي " جبهه متحد ملي " فقط بقايي " ساما " باقي مي ماند و بس . ادعاي اينکه بقايي " ساما " توانسته باشند متحدين تازه جبهه اي بر محور " جبهه متحد ملي " يادشده براي شان گرد آورند ، نير نمي تواند منطقا قابل قبول باشد ، زيرا که آنها در سيزده ماه گذشته نتوانسته اند موضعگيري روشن و صريحي در قبال وضعيت جاري کشور داشته باشند و در چنين حال و حالتي طبعا قادر نبوده اند متحدين تازه اي بيابند .

اينکه چرا بقايي " ساما " ترجيح داده اند نه بنام " ساما " بلکه بنام " جبهه متحد ملي " ناموجود سکوت سيزده ماهه شان را بشکنازند ، يك سوال قابل طرح جدي است . اين حرکت ممکن است نشانه اين باشد که سامائي ها يکبار ديگر همانند دوره چند سال اول رهبري " قيوم رهبر " براي مدتي بنام " جبهه متحد ملي " حرف بزنند و در سطح " ساما " بقول " قيوم رهبر " سياست " موش مردگي " را در پيش گرفته و سکوت اختيار نمايند . وضعيت آن وقت " ساما " و وضعيت فعلي بقايي آن وجه تشابه بسيار نزديکي باهم دارند .

" ساما " در زمستان سال 1360 در يك رابطه پروتوکولي با رژيم دست نشانده سوسيال امپرياليزم شوروي قرار گرفت . " قيوم رهبر " و کميته مرکزي تحت رهبري وي در " ساما " تقريبا دو سال تمام در قبال اين پروتوکول سکوت اختيار نمودند و فعاليتهاي " ساما " بنام جبهه متحد ملي پيش برده شد . " قيوم رهبر " همان موقع به صراحت مي گفت که سياست ما در سطح " ساما " سياست " موش مردگي " است يعني اين که بنام " ساما " حرف زده نشود . اين سياست در " کنفرانس سرتاسري ساما " کنار گذاشته شد و اعلاميه بطلان پروتوکول امضا شده با رژيم دست نشانده ، چند ماه پس از آن و در غياب " قيوم رهبر " توسط ساير اعضاي کميته مرکزي آن وقت " ساما " در وضعيت مشابهي قرار گرفته اند ، وضعيتي که آفتابي شده و سعي براي پنهان نگاهداشتن آن بي فايده است .

حادثه سقوط طیاره ای که در اوایل ثور امسال از کابل به مزار شریف پرواز می نمود و افرادی را انتقال می داد که می بایست در جشن اولین سالگرد تاسیس " جنبش ملی - اسلامی " شرکت نمایند ، در رسانه های داخلی و خارجی در سطح وسیعی انعکاس یافت . در این حادثه " محمد معصوم " خبرنگار بی بی سی نیز کشته شد که بدان مناسبت بی بی سی پیام های تسلیتی از طرف ربانی و وزیر خارجه رژیم وی در یافت نمود . درین سانحه در حدود سی نفر از سامائی ها و هواداران شان از میان رفتند و حرمان شرکت در جشن رشید دوستم را با خود بخاک بردند . " سخی " معروف ودوتن از سامائی ها که در سال 1362 عضو دفتر سیاسی " ساما " بود و یکجا با فرد دیگری از بقایای دفتر سیاسی " ساما " در آن وقت (آذر) جریان امضای پروتوکول همکاری با رژیم دست نشانده را رهبری نمود و خود مستقیماً در آن درگیر شد . وی یکی از چهره های اصلی تسلیم طلب در " ساما " بشمار می رفت .

سامائی ها و هواداران شان به چه دلیلی در جشن رشید دوستم شرکت می کردند ؟ این مطلب بهتر است قدری توضیح داده شود .

به ادامه حرکت های تسلیم طلبانه گذشته بقایای " ساما " در مزار ، وارد جنبش ملی - اسلامی شده و موقعیت های را از همان ابتدای تشکیل آن اشغال نمودند . اینها واسطه تامین ارتباط بقایای روابط " ساما " در پروان و کوهدامن با دارودسته رشید دوستم گردیدند. در نتیجه این پلان بوجود آمد که از طریق تسلیح و تجهیز روابط مذکور ، جنبش ملی - اسلامی در کوهدامن و پروان راه باز نماید و به تدریج نفوذ خود را گسترش دهد و تاکابل برساند. هیئت سی و یا سی و دونفری از سامائی ها و هواداران شان که عازم شرکت در جشن سالگرد جنبش ملی - اسلامی بود ، می بایست مراحل نهائی طرح این نقشه را تکمیل نموده و برای تطبیق عملی آن اقداماتی روی دست بگیرد .

سقوط طیاره را باید نتیجه توطئه ای از جانب " شورای نظار " دانست . گفته می شود که طیاره تقریباً از فضای جبل السراج بنا به تاکید و اصرار افراد مربوط به شورای نظار در میدان هوایی ، دوباره برگشت داده می شود تا یکعراده جیبی را نیز با خود به مزار ببرد . این کار علی الرغم مخالفت پیلوت طیاره عملی می گردد و طیاره در فضای سمنگان با انفجار عظیمی در میان آتش سوخته و از میان می رود و تمامی سرنشینان آن به شمول پیلوت به هلاکت می رسند . نتیجه گیری عمومی این است که جیب مذکورمین گذاری شده نبوده و قصداً جهت از میان بردن طیاره و سرنشینان آن در طیاره جا داده شده بوده تا گویا از این طریق جلو نفوذ جنبش ملی - اسلامی در منطقه جنوب سالنگ گرفته شود و به مثابه یکی از نتایج آن بقایای روابط " ساما " در منطقه همچنان در ارتباط با شورای نظار باقی بمانند .

گرچه از متن پروتوکول با جنبش ملی - اسلامی اطلاعی درست نیست و تاحال مخفی باقی مانده ناست ، اما اصل قضیه در سطح منطقه دیگر يك مسئله تشهیر شده عام است و تقریباً همگی آن را می دانند . از جانب دیگر بنظر می رسد که رابطه با جنبش ملی - اسلامی صرفاً يك رابطه منطقی نبوده و کل سامائی ها را دربر می گیرد ، چون حد اقل یکی از معدومین هراتی است که احتمالاً در سطح رهبری فعلی سامائی ها قرار داشته است .

درینجا لازم است تذکر داده شود که سامائی های کوهدامن و هواداران شان در حوادث افشار تا آنجایی که روز و توان داشتند شرکت کردند و برای " شیر پنجشیر " شمشیر زدند .

بهرحال ، بدون توضیح و بیان جزئیات روابط سامائی ها با جنبش ملی - اسلامی رشید دوستم ، متن اعلامیه " جبهه متحد ملی " خود به زبان سیاسی روی این روابط صحه می گذارد .

وقوع فاجعه 8 ثور بدون سهم گیری و نقش دارودسته رشید دوستم غیر قابل توضیح است ، همچنان که این فاجعه را ، بطریق اولی ، بدون سیر جریان " مصالحه ملی " و تحقق نهائی آن به

صورت سازش عمومی میان اسلامی ها و حزب وطنی ها - با حذف تعداد معدودی از چهره های رسوای دومی ها- نمی توان مورد ارزیابی و تحلیل قرار داد.

اعلامیه " جبهه متحد ملی " فقط در یکجا و آنهم بصورت بسیار گذرا و حاشیوی ، از سازش و تبانی میان مرتجعین بصورت ذیل باید می نماید : " ... این همه خون و شهادت جانگداز و المانک اگر از یکطرف وحشیانه ترین چهره بیداد و زور گوئی را - چه بدست روس جنایت پیشه و عمال خود فروخته آن و چه بدست ائتلاف ها و هم آغوشی های بقایای متعفن آن با مزدوران هم سرشت اش - به نمایش گذاشته از طرف دیگر ... " .

اما صحبت از ائتلاف و هم آغوشی با همین تذکرکناری وحاشیوی پایان می یابد و اعلامیه در جملات بعدی حوادث بعد از هشت ثور پارسال را مطلقاً مربوط به اسلامی ها می داند و خلقی ها و پرچمی ها را در آنها شریک نمی داند . مثلاً بجملات ذیل توجه شود : " مردم ما تم زده ، بی دفاع و بی پناه ما با چشمان و حشت زده مشاهده می کنند که چگونه آرزوهای پاک و انسانی ایشان برای آزادی از چنگهای خونین اژدهای روسی - آرزو های که چهارده سال تمام در قلب خونین خود و به قیمت جان بهترین عزیزان خود از آن حراست کردند ، کنون بدست دارودسته های رهن قاتل و غارتگر به باد فنا داده می شود . دارودسته های که نمی تان نامی برای آنها در قاموس سیاسی یافت و کنون در میدان جنایت در حال سبقت ازرقبای خلقی و پرچمی خوداند " .

درجملات فوق دو مطلب به وضوح جلب نظر می نماید . یکی نوعی ترجیح دادن خلقی ها و پرچمی ها نسبت به اسلامی ها ، به صورت بدترخواندن دومی ها نسبت به اولی ها ، و دیگری شریک نه دانستن خلقی ها و پرچمی هادر جنایات و وحشیگری های جاری و نسبت دادن آنها درکل به اسلامی ها . روشن است که هر دوی این مطلب نادرست و غلط است و باعث انحراف و تسلیم طلبی خلقی ها و پرچمی ها در جنایتکاری های و وحشیگری های گذشته شان هیچ دست کمی از اسلامی ها نداشتند و در جنایتکاری های جاری نیز شریک و همدست اسلامی هایند ، البته شریک و همدست درجه دوم . بینش بدتر دانستن اخوان نسبت به رژیم دست نشانده سوسیال امپریالیزم شوروی ، یا ترجیح دادن دومی نسبت به اولی ، در گذشته " ساما " را به پای امضای پروتوکول همکاری با رژیم دست نشانده " شوروی " کشاند . و اینک این بینش بار دیگر سامائی ها را به طرف همکاری و همدوشی باجنبش ملی - اسلامی - هیچ نسبتی مگر دومین شکل استحاله وی حزب دموکراتیک خلق - سوق داده است .

اعلامیه ای از " خطرهای هلاکت بار بر بادی هویت ملی و تجزیه میهن " صحبت می نماید اما عوامل آنرا صرفاً در لجنزار هوئی و هوس های " تنظیمی " جستجو می نماید و نقش خلقی ها و پرچمی ها و بویژه جنبش ملی - اسلامی را در قضایای جاری کلاً نادیده می گیرد . وقتی خطر بر بادی هویت ملی و تجزیه میهن مطرح می گردد ، چرا از نقشی که اینک جنبش ملی - اسلامی در آن جهت بازی می نماید ، حتی یادی بعمل آید ؟ آیا غیر از اینست که بقایای " ساما " که بنام " جبهه متحد ملی " حرف می زنند ، جنبش ملی اسلامی را نسبت به " تنظیم ها " ترجیح می دهند ؛ همان گونه که در میان تنظیم ها نیز جمعیت و شورای نظار را نسبت به دیگران ترجیح می دهند .

اما موضع گیری اعلامیه علیه " تنظیم ها " نیز از قاطعیت بر خوردار نیست . اگر از ذکر کلمات تند مثل " دارودسته های قاتل و رهن و غارتگر " ، " مزدوری به درگاه اجانب " و ... در مورد " تنظیم ها " بگذریم ، که نمی توان در درستی آنها شك و شبهه ای داشت ، اعلامیه علیه اساس نظام موجود نه از لحاظ طبقاتی به موضع گیری پرداخته است و نه از لحاظ سیاسی . اعلامیه صرفاً به مزدوری و دست نشانندگی حاکمان فعلی حمله می نماید که البته این مزدوری و دست نشانندگی آفتابی و روشن است و درین حد ، موضع گیری اعلامیه به هر حال درست . اما این یگانه صفت اصلی این حاکمیت نیستند رژیم فعلی یک رژیم فیودال کمپرادور است که شکل سیاسی

آن اتوکراسی (حکومت مذهبی) می باشد و حکومت اسلامی خوانده می شود . نادیده گرفتن کامل این دو خصوصیت اصلی رژیم و تکیه صرف به مزدوری و دست نشانگی آن ، بدین معنی است که مخالفت علیه آن صرفاً مخالفتی از دید ملی باشد و نه مخالفت طبقاتی و مخالفت با نظام سیاسی یعنی حکومت مذهبی .

اعلامیه جبهه متحد ملی در سال 1358 علناً خواستار تشکیل جمهوری اسلامی شده بود . این خواست پس از آنکه " قیوم رهبر " در سال های 60 ، 61 و 62 به فعالیت مجدد برای جبهه متحد ملی پرداخت بار دیگر مطرح گردید . اعلامیه " جبهه ملی رهائی بخش " خواستار تشکیل دولت دموکراتیک گردید و خواست جمهوری اسلامی را کنار گذاشت . حال که چند سال پس از ترور " قیوم رهبر " مجدداً بنام جبهه متحد ملی حرف زده می شود ، لازم بود در قدم اول تکلیف باصطلاح جبهه با خواست جمهوری اسلامی روشن می گردید و به روشنی بیان می شد که آیا هنوز هم این خواست مطرح است یا نه ؟ اعلامیه در این مورد ساکت است ، اما از موضع گیری علیه اتوکراسی حاکم شانه خالی می نماید و برعلاوه با " بسم الله الرحمن الرحيم " آغاز سخن می کند . مفهوم سیاسی این گونه موضع گیری آنست که خواست جمهوری اسلامی هنوز هم رسمیت دارد و فقط شرم گینانه علناً مطرح نمی گردد .

به این ترتیب اعلامیه علیه اتوکراسی حاکم اعلام موضع گیری نمی نماید و موضع گیری هایش خلاصه می شود به مخالفت با جنایت کاری های " دارودسته های که نمی توان نامی برای آنها در قاموس سیاسی یافت " . راه بهتر از این برای عدم موضع گیری علیه اتوکراسی های بنیان گرا و غیر بنیان گرائی حاکم و نظام فیودال – کمپرادور می توان سراغ کرد ؟ ! !

این چنین است که فراخوان اعلامیه به چیز بی مفهومی مبدل می گردد . اعلامیه می گوید : " ... ما روی فراخوان خود برای مبارزه بخاطر وحدت رزمنده و سالم ملی و ایجاد سنگرهای نوین آزادی در برابر بیگانه پرستی ، زورگویی و انقیاد نه تنها تاکید بلکه آنرا یگانه راه حل می دانیم " . وحدت مورد خواست " وحدت رزمنده و سالم ملی " است و نه وحدت رزمنده و سالم ملی – دموکراتیک و آماج مبارزه نیز یگانه پرستی ، زورگویی و انقیاد یعنی باز هم صرفاً دارای خصایل و خصوصیت های ملی ، توگویی نظام فیودال کمپرادوری و حاکمیت اتوکراتیک اصلاً در کشور وجود ندارد . اما اعلامیه در موضع گیری های ملی خود نیز استوار نیست . در سراسر اعلامیه حتی يك بار از استعمار نوین (شکل مسلط فعلی سلطه امپریالیستی بر جهان) و موضع گیری علیه آن صحبت نمی شود و از مبارزه علیه شوونیسم ملی ملیت حاکم و تامین حقوق ملیت های تحت ستم کشور حتی تذکر کوچکی در آن مشاهده نمی شود . این سازش کاری با امپریالیسم و خضوع در مقابل شوونیسم ملیت حاکم ، شعار اعلامیه را برای " وحدت رزمنده و سالم ملی و ایجاد سنگرهای نوین آزادی ... " به حرف مفتی مبدل می نماید .

بدین ترتیب با وجودی که اعلامیه فقط و فقط پس از شکست نقشه استقرار مجدد سامانی ها در شمالی از طریق جنبش ملی – اسلامی ، توانست منتشر گردد ، اما مواضع مطرح شده در آن صرفاً می تواند باز هم پایه های سیاسی طرحات مشابه آنرا بریزد و نه چیز دیگری را . بویژه که آه و ناله اعلامیه در مورد شهداء بی اختیار انسان را به این فکر وا میدارد که نکند این اعلامیه اصلاً اعلامیه در تجلیل از شهادت مجید کلکانی نه بلکه سوگ نامه در مرگ قربانیان حادثه سقوط طیاره در سمنگان باشد .

در اخیر بد نیست به قهرمان پرستی بی مزه اعلامیه اشاره ای بنمائیم : اعلامیه می گوید : " ما چهره های متحد کننده ملی چون مجید کلکانی و قیوم رهبر را که می توانستند چون کوه عظیمی در مبارزات کنونی تکیه گاه مردم باشند ، از دست داده ایم ... " . اولاً آنچه در مورد مجیدکلکانی و قیوم رهبر گفته می شود صرفاً يك لاف و گزاف است و اینها هیچ کدام چنین چهره ای نبوده اند ،

بویژه قیوم رهبر . ثانیاً رهبران سیاسی می توانند رهگشا ، راهنما ، راهبر و قائد مبارزات نامیده شوند ، اما تکیه گاه هر مبارزه توده های مردم اند و نه رهبران . توده ها سازندگان تاریخ اند ، یعنی اساس و تکیه گاه هر حرکت و مبارزه ای اند ، نقش رهبران اینست که این سازندگی تاریخی را رهبری و هدایت نمایند . آنها اساس و تکیه گاه مبارزه نیستند .

سندی از سازمان ولسی ملت :

سند مورد نظر ما ، نامه ای است مزین به " بسم الله الرحمن الرحيم " که از سوی کمیته اجرائیه سازمان ولسی ملت ، خطاب به کسانی نوشته شده است .

اگر از تحلیل و بررسی مفصل تمامی مطالب مندرج در نامه - که از حوصله این نوشته خارج است- بگذریم ، پنج مطلب اصلی در سند را باید مورد توجه قرار داد :

1- سند همانند اعلامیه " جبهه متحد ملی " صرفاً به مزدوری و دست نشاندهی حاکمان فعلی توجه کرده و در آن مورد اعلام موقف و موضعگیری مخالف نموده است . نامه از موضع گیری طبقاتی علیه قدرتمندان کنونی شان خالی می نماید و در مورد مخالفت با توکراسی نیز چیزی در خود ندارد در عوض تمام هم و غم نامه ، متوجه عدم موجودیت حکومت مرکزی تامین کننده ، وحدت ملی است ، بدون اینکه از موضع گیری روشن ایدئولوژیک سیاسی و طبقاتی علیه ملوک الطوائفی حاکم سخنی در میان باشد .

2- موضع سند در مورد تبانی و سازش پرچمی ها و خلقی ها با اسلامی ها ، بهر حال بهتر از موضع اعلامیه " جبهه متحد ملی " است و بصورت مشخص از ائتلاف پرچمی ها و خلقی ها با جمعیت اسلامی ، حزب وحدت اسلامی و تعدادی از قوماندانان جهادی صحبت می نماید. اما متأسفانه موضع گیری مذکور در همین حد باقی می ماند و جناح ائتلافی دیگر یعنی جناح تحت رهبری گلب الدین حکمتیار و حزب اسلامی اش را در بر نمی گیرد . این گونه موضع گیری با توجه به سابقه تعلق تشکیل دهندگان اولیه سازمان ولسی ملت و تشکیلات " افغان ملت " و ترکیب اساساً پشتونی آن ، احساس ناخوش آیندی را دامن می زند مبنی بر موجودیت گرایشات پشتونبستی در این سازمان .

البته سند دریک جا ایستادن روی مناسبات قومی و قبیله ای را محکوم می نماید ، که نمی تواند قابل تأیید نباشد اما این موضع گیری به روشنی در مورد ائتلافی بودن جناح تحت رهبری گلب الدین حکمتیار را تطبیق داده نمی شود و به این ترتیب این جناح از ائتلاف با چهره های معروفی از خلقی ها چون " تني " ، " وطنجار " ، پکتین و غیره تبرئه می گردد . حال که حزب وحدت نیز طرف حکمتیار را گرفته و حزب اسلامی به مغازه آشکار با جنبش ملی - اسلامی رشید دوستم پرداخته است ، می تواند این توقع وجود داشته باشد که سازمان ولسی ملت دیگر صرفاً يك جناح از صف بندی مرتجعین حاکم رائتلافی و شامل اسلامی ها و مزدوران سابق شوروی نابودشده نداند .

3- در سند از ضرورت تشکیل حزب مترقی ملی و از ضرورت مبارزه بخاطر ایجاد آن صحبت بعمل می آید . مطابق به نظر سند ، رشد و گسترش جنبش تشکیلاتی بدون موجودیت يك ایدئولوژی مترقی ملی ممکن نمی باشد . اما این مسئله مسکوت باقی می ماند که تشکیل و ایجاد اولیه چنین حزبی بدون موجودیت ایدئولوژی مترقی ملی ممکن هست یا نه ؟ بر علاوه آنچه در اساس مغشوش و ناروشن باقی می ماند این است که این ایدئولوژی مترقی ملی چه چیزی است و دارای کدام اساسات فلسفی ، اقتصادی و سیاسی می باشد . تا جایی که متن سند نشان می دهد این اساسات برای خود سازمان ولسی ملت نیز تا حال ناشناخته و نا مشخص است زیرا که در هیچ جای از سند متذکره به توضیح و تحلیل مشخص این اساسات پرداخته نشده است .

اینکه سازمان ولسی ملت توانسته جلسه وسیع سازمانی خود را برگزار نموده و تشکیلات خود را مجدداً تنظیم نماید، جای خوشی است. اما این خوشی موقتی می‌توانست برای ما کمونیست‌ها خوشایند تر و سازنده تر باشد که شاهد دوری رسمی سازمان ولسی ملت از گرایش‌های کمونیستی که ادعا می‌شود در این سازمان ویا حد اقل در قسمت‌های از صفوف آن وجود دارد، نمی‌بودیم. حال که چنین است و سازمان ولسی ملت مبارزه در راه تشکیل حزب وسیع ملی را مطمع نظر قرار داده است باید منتظر ماند و دید که این سازمان ایدئولوژی مترقی ملی مورد نظرش را چگونه و به چه صورتی توضیح و تفسیر می‌نماید تا روشن شود که چنین ایدئولوژی‌ای و حزبی که مبتنی بر آن تشکیل شود تا چه حدی از ایدئولوژی و تشکیلات "افغان ملت" فرق خواهند داشت و تاچه اندازه ای بآن‌ها نزدیک خواهند بود؟ آرزوی ما اینست که مدارا با گلب‌الدین نقش جدی خود را روی پروسه ایدئولوژی سازمان ولسی ملت برجای نگذارد. این تشویش با توجه به برخورد سند نسبت به مسئله ملیت‌ها و واقعا می‌تواند بصورت بسیار جدی مطرح باشد.

4- سازمان ولسی ملت اهداف مبارزاتی خود را در سند مورد نظر ما به دو مرحله تقسیم می‌نماید مرحله اول شامل تامین حاکمیت ملی افغانستان، ایجاد وحدت ملی، تشکیل دولت ملی مورد قبول، صلح و انکشاف اقتصادی و مرحله دوم شامل مبارزه برای آزادی، دموکراسی و تساوی اقتصادی سند می‌گوید که در صورت تامین خواسته‌های مرحله اول، مبارزه به مرحله دوم داخل می‌شود. به این ترتیب سازمان ولسی ملت معتقد است که فعلاً باید برای تشکیل یک دولت مرکزی که حاکمیت ملی افغانستان و وحدت ملی را تامین نماید - مهم نیست که ماهیت این دولت چیست - و نیز برای تامین صلح و ایجاد فضای مناسب برای انکشاف اقتصادی مبارزه صورت گیرد و برای طرح شعارهای مثل آزادی، دموکراسی و عدالت اقتصادی فعلاً زمینه مساعدی وجود ندارد. در اینجا موضع سند سازمان ولسی ملت، خیلی خیلی بدتر از موضع اعلامیه "جبهه متحد ملی" است که علیرغم آن همه انحرافات مطرح شده، از مبارزه در راه تحقق دموکراسی، آزادی ملی و عدالت اجتماعی یاد می‌نماید.

سازمان ولسی ملت که این چنین آشکارا شعارهای آزادی، دموکراسی و تساوی اقتصادی - ویا عمومی تر عدالت اجتماعی - را برای یک مرحله کامل مبارزاتی کنار می‌گذارد و معلوم نیست چه چیزی از ولسی بودن (مردمی بودن) را در خود باقی می‌گذارد و حتی چه چیزی از یک سازمان ملی بودن را؟ آیا مگر غیر از اینست که وقتی این شعارها کنار گذاشته شوند، فقط و فقط میتوان برای اتوکراسی مزدور ضد دموکراتیک غارتگر شمشیز زد و سینه سپر کرد؟ برای چنین کاری چه ضرورتی به تشکیل حزب مترقی ملی و بطریق اولی چه ضرورتی به مبارزات و حتی موجودیت سازمان ولسی ملت و بازسازی تشکیلات آن می‌توان وجود داشته باشد؟

بهر حال برای ما ما یه تاسف است که سازمان ولسی ملت این چنین علنی و باصراحت خود را از صف نیروهای دموکراتیک کشور بیرون می‌کشد و آنچنان "ملی‌گرایی" را در پیش می‌گیرد که فرجام آن فقط و فقط می‌تواند وصل شدن مجدد بر پیکر تشکیلات "افغان ملت" ویا حداقل هم نوای کامل سیاسی به آن باشد.

5- سند از تشدید فوق‌العاده اختلافات نژادی در کشور صحبت می‌نماید و آنرا یکی از خطرات جدی ای می‌داند که افغانستان را به پارچه پارچه شدن و تجزیه تهدید می‌کند.

"اختلافات نژادی" اصطلاحی است که سند برای کشمکش‌های ملیتی جاری در کشور، به کار می‌برد. بدین قرار بنظر می‌رسد که سازمان ولسی ملت واقعبینانه چند ملیتی بودن افغانستان را قبول ندارد و فقط موجودیت گروه‌های نژادی مختلف را در داخل یک ملت واحد افغان مورد پذیرش قرار می‌دهد. اینگونه موضع‌گیری - چه بخواهیم و چه نخواهیم - فقط و فقط ملهم از شوونیسم طبقه حاکمه ملیت‌پشتون، یعنی شوونیسم ضربت خورده ای است که در صدد احیاء و قدرت

گیری مجدد خود می باشد . پس مدارای سازمان ولسی ملت با دارودسته گلب الدین حکمتیار نمی تواند بی پایه و بی اساس باشد .

واقعیت اینست که شوونیزم ضربت خورده طبقه حاکمه ملیت پشتون - عمدتاً در وجود دارودسته گلب الدین حکمتیار - و شوونیزم نوحاسته طبقه حاکمه ملیت تاجیک - عمدتاً در وجود دارودسته ربانی و مسعود - عوامل اصلی کشمکش های ملیت جاری در کشور محسوب می گردد . در این میان ناسیونالیزم محلی ارتجاعی دارودسته های مزارعی و دوستم و دیگران نیز نقش منفی خود را بر دوام کور و گنگ و مغشوش این کشمکش ها بر جا می گذارد و آتش اختلافات ملیتی را بیشتر و بیشتر دامن میزند . اما موضع گیری علیه شوونیزم و ناسیونالیزم ارتجاعی دارودسته های حاکم یک مسئله است و تکیه روی واقعیت چند ملیتی بودن کشور ، موجودیت ستم ملی بر ملیت های تحت ستم و قبول حق تعیین سرنوشت برای تمام ملیت های افغانستان مطلب دیگری . انکار مسئله ملی و موجودیت ملیت های مختلف در کشور ، موضع گیری علیه شوونیزم و ناسیونالیزم ارتجاعی نیست و بویژه مستقیماً در خدمت شوونیزم قرار دارد .

راه جلوگیری از تجزیه و پارچه شدن کشور در انکار موجودیت و نفی حقوق ملیت های مختلف کشور تکیه شوونیستی روی شعار " ملت وحدت افغان " نیست ، بلکه در آنست که موجودیت حقوق ملیت های مختلف به رسمیت شناخته شود و ازین طریق وحدت داوطلبانه - و نه اجباری - ملیت های مختلف افغان در چوکات یک کشور واحد تامین گردد .

پیام زن :

آخرین شماره " پیام زن " نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان ، بصورت مجله تقریباً قطوری ، چند ماه قبل انتشار یافته است . مواضع مندرج در " پیام زن " را در عین حال باید مواضع سازمان رهبری کننده جمعیت انقلابی زنان نیز شمرد . این سازمان از چند سال به اینطرف نشرات بیرونی اش را متوقف کرده و از زبان جمعیت انقلابی زنان و از طریق " پیام زن " مواضعش را بیان می نماید .

برخورد مفصل به مندرجات " پیام زن " درین نوشته مقدور نیست و لذا صرفاً به تذکر در مورد چند نکته مثبت و منفی مهم در آن اکتفا می نمایم .

اولین چیزی که در شماره آخری " پیام زن " جلب توجه می نماید ، حذف " بسم الله الرحمن الرحیم " از ابتدای نشریه است . این ، گرایش " پیام زن " و جمعیت انقلابی زنان را به دوری از اسلامی بازی جمهوری اسلامی خواهی نشان می دهد ، گرایشی که باید بیشتر و بیشتر استحکام و توسعه یابد تا بتواند باعث دسترسی جمعیت انقلابی زنان بیک موضع گیری قاطع و استوار - حد اقل در آن سطحی که برای این جمعیت مقدور است - علیه اتوکراسی حاکم گردد .

مندرجات شماره آخری " پیام زن " نیز نشان میدهد که جمعیت انقلابی زنان ، در حال فاصله گرفتن از اسلام بازی و جمهوری اسلامی خواهی است . اما این فاصله گیری هنوز نا تکمیل است و به سطح موضع گیری روشن و صریح علیه حکومت مذهبی حاکم نرسیده است .

جمعیت انقلابی زنان هنوز نتوانسته است شعار جدائی دین از دولت را که نه تنها برای جنبش عام ملی - دموکراتیک کشور بلکه برای جنبش زنان بصورت مشخص ، نیز از اهمیت بسیار جدی و مهمی برخوردار است ، بلند نماید . البته پیام زن " افغان ملت " رامورد ملامت و سرزنش قرار می دهد که چرا به عنوان یک حزب مدعی پیروی از سوسیال دموکراسی ، سکولاریزم (جدایی دین از دولت) را مطرح نکرده و برای بنیاد گرایی گلب الدین حکمتیار خوش خدمتی می نماید . اما این سوال را از خود جمعیت انقلابی زنان نیز می توان بعمل آورد که چرا این جمعیت به عنوان

يك جمعيت دموكراتيك منافع حقوق زنان ، شعار جدایی دین از دولت را علنا و صریحا مطرح نمی نماید و هنوز هم سعی دارد خطوط اصلی مبارزاتی اش را در مانور دادن میان اختلافات جناح های بنیادگرا و اتوكرات های بنیادگرا و غیر بنیادگرا جستجو نماید و نه در مخالفت علیه کلیت حاکمیت مذهبی ؟

تظاهرات هشت ثور امسال در اسلام آباد، اقدام شجاعانه ای بود که در مخالفت علیه مرتجعین حاکم از سوی جمعیت انقلابی زنان بعمل آمد . اما این اقدام به سموم پارلمانی و التجا به درگاه سازمان - ملل متحد - که همان درگاه امپریالیست ها و بویژه درگاه امپریالیزم امریکا است - آغشته بوده سنت پسندیده جنبش دموكراتيك انقلابی افغانستان آن بوده و هست که حتی بسوی پارلمان کشور خودنیز روی نیآورده. جمعیت انقلابی زنان با اعلام قصد راه پیمائی بسوی پارلمان پاکستان این سنت پسندیده را آنهم در مقابل پارلمان يك کشور خارجی پامال نمود .

دریکی از صفحات پیام زن گزارشی از جاغوری درج گردیده است . درین گزارش به درستی يك تعداد روشنفکران که از ضابطی تا جنرالی به خدمت حزب وحدت اسلامی درآمده اند ، مورد ملامت و نکوهش قرار گرفته اند . ولی اگر خدمت به حزب وحدت اسلامی بد و انحرافی است - که واقعا هست - خدمت به نهضت اسلامی و حزب اسلامی که حریفان اسلامی حزب وحدت در منطقه اند نیز بد و انحرافی است و هیچ نکته قابل تائیدی در خود ندارد. گذشته از آن خدمت به سایر تنظیم های اسلامی نیز نمی تواند کدام اصولیتی را در خود داشته باشد و باید به همان اندازه خدمت به حزب وحدت اسلامی مورد نکوهش قرار بگیرد . پیام زن و جمعیت انقلابی زنان هنوز با چنین موضع گیری ای فاصله بسیار دارد.

اولا آنچه عده ای از روشنفکران جاغوری فعلا خدمت به حزب وحدت اسلامی انجام می دهند ، ادامه همان کاری است که سازمان رهبری کننده جمعیت انقلابی زنان و خود جمعیت در منطقه علم بردار آن بوده و هنوز هم هست ، یعنی پوشش گرفتن در قالب احزاب و تنظیم های اسلامی . ثانيا در سطح کل کشور ، سازمان و جمعیت متذکره تماما در پوشش احزاب اسلامی مختلف و به نام آنها فعالیت می نمایند و در خدمت آنها قرار دارند . فعالیتهای جمعیت انقلابی زنان صرفا در پاکستان مستقل است و به نام خود جمعیت صورت می گیرد . حال اگر با گرفتن پای حزب وحدت اسلامی در جاغوری دست کسی ویا کسانی مردار شود - که یقینا می شود - گرفتن پای نهضت اسلامی ویا حزب اسلامی در همانا منطقه و گرفتن پای سایر تنظیم های اسلامی در سایر نقاط کشور نیز دست انسان را مردار می نماید . در حقیقت امر جمعیت انقلابی زنان و سازمان رهبری کننده اش بصورت وسیعی به این مردار آغشته اند و آن را با طرح این مسئله مسخره که " با گرفتن پای سگ دست انسان مردار نمی شود " پاك و منزله نیز جلوه می دهند .

تقاضای پیام زن از بعضی " نیروهای مسامحه کار " را مبنی بر اینکه تزلزل را کنار گذاشته و روی شعار دموكراسی قاطعانه بایستند، باید بخود جمعیت انقلابی زنان برگرداند و از این جمعیت خواست که سازش کاری را کنار گذاشته و روی شعار جدایی دین از دولت که از اولین حروف الفباء دموكراسی است ، قاطع و صریح بایستند . در شرایط امروزی کشور چگونگی برخورد هر نیروئی به این شعار یکی از معیارهای اصلی استواری و عدم استواری در مبارزه دموكراتيك را تشکیل می دهد پیام زن قهرمان مبارزه علیه بنیادگرایی گلب الدین حکمتیار است و مبارزه علیه وی و حزبش را بصورت مشخص برجسته می نماید. پیام زن و جمعیت انقلابی زنان افغانستان مداوما روی این نکته تاکید می نماید که گلب الدین جانی ترین بنیادگرا است و مبارزه علیه وی باید از برجستگی خاصی برخوردار باشد .

درین شکی نیست که گلب الدین حکمتیار جنایتکار بزرگی است ، اما جنایتکاران دیگری چون ربانی ، سیاف ، مسعود و خالص نیز دست کمی از وی ندارند و ضررشان برای جنبش انقلابی

دموکراتیک کشور به هیچ وجهی کمتر از ضرر حکمتیار نبوده است و نیست. حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی در محدوده زور و توان شان و مطابق به دید ایدئولوژیک شان همانقدر بنیادگرا هستند که گلب الدین حکمتیار در جای خودش هست. حرکت انقلاب و جبهه نجات و محاذ ملی که بقول بعضی ها میانه رواند و بقول بعضی ها ملی گرا، نیز شامل در قدرت اند و شریک در جنایات جاری با اخوانیها و جهت عمده حرکت های سیاسی شان زنگ و بوی بنیادگرایی دارد تا میانه روی و ملی گرایی. در جو قدرت و حاکمیت اینها است که نیروی غیر جهادی صاحب قدرت یعنی جنبش ملی - اسلامی که همان حزب وطن و حزب دموکراتیک خلق سابقه است، فعالیت تمامی سازمانها، احزاب و نهاد های غیر اسلامی را ممنوع می سازد و اعلام میکند که در افغانستان فقط و فقط حکومت اسلامی می تواند وجود داشته باشد. در چنین حالتی مبارزه علیه کلیت اتوکراسی حاکم و طرح قاطع شعار جدائی دین از دولت است که یکی از محورهای اصلی مبارزات ملی - دموکراتیک محسوب می گردد و نه ترجیح دادن اتوکرات های غیراخوانی از اخوانی و اخوانی های باصطلاح معتدل از اخوانی های تندروتر. اگر پای این بد تردانستن ها و ترجیح دادن آنها همچنان در میان باشد، نه جمعیت انقلابی زنان افغانستان قادر خواهد بود از خدمت به احزاب اسلامی، یعنی از طریق پوشش گرفتن زیر درفش آنها شانه خالی نماید و نه آن عده از روشنفکران جاغوری که فعلا در خدمت حزب وحدت اسلامی اند، و هر کسی برای خدمت گذاری اش دلیلی و دلایلی خواهد یافت.

علاوه از اسناد یکه فوقا روی آنها مختصرا صحبت نمودیم، درین اواخر دوسند دیگری نیز منتشر شده اند. یکی نامه ای از سوی " کمیته آمادگی نهضت ملی کشور " و دیگری " فراخوان و بیان نامه پیمان نجات افغانستان ". سند اولی قبلا توسط مادر جزوه جداگانه ای مفصلا مورد نقد قرار گرفته است. همچنان " فراخوان و بیان نامه پیمان نجات افغانستان " به دلیل اینکه اسناد برناموی اند مستلزم برخورد، نقد و بررسی مفصلي اند که امیدواریم به زودی در جزوه جداگانه ای انتشار دهیم.

(بازتایب کننده : حبیب)